

پیکار

(۳)

توفان آراز



در سیم کشیش از برآیندهای مرحله اول نقشه توطئه خشنود بود. او با تشخیص مناسب بودن وقت آغاز مرحله دوم، تلفنی با خانم بزرگ تماس گرفت، و به او برای به جریان انداختن عملیات مستقیم علیه پناهجویان چراغ سبز داد.

۷

مرحله دوم توطئه

جامعه متمدن توحشی را که بربریت به صورت

ساده اعمال می کند، با یک شکل زندگی

پیچیده، تناقض آلود، ریاء آمیز تعویض

می کند.

شارل فوریه

(Charles Fourier)

(۱۸۳۷ - ۱۷۷۲)

آتش پیکار دگر بار در درون خانم بزرگ زبانه می زد. این آتش سراپای وجود او را می سوزاند، و برایش حالتی لذت بخش داشت. خانم بزرگ با این آتش محرم بود. همین آتش بود که تحت اشغال دانمارک(نک: فصل ۳)، در جوانیش او را به میدان کشانده، در وقایع درگیرش ساخته بود. این آتش، که پسا آزادی دانمارک در اندرون او فروکش کرده، زیر خاکستر انتظار دفن شده بود، حال از نو شعله هایش می رقصید، و رقص شعله هایش در چشمان خانم بزرگ منعکس می گردید. اما افسوس و صد افسوس که این آتش پیکار آتشی نبود که پاسدار زندگی باشد؛ آتشی نبود که پلیدی را به سوزاند. آن دامنگیر بی عدالتی نمی گشت. از کوره خبائت برمی خاست، و هدف غاییش به خاکستر کشاندن هر چه نیکی و پاکی بود.

خانم بزرگ باطناً خود را جوان احساس می کرد. اکنون او فرصت یافته بود تا استعداد خود را در عرصه دیگر پیکار نازیستی به تماشا به گذارد: سازمان دهی عملیات مستقیم بر علیه خارجیانی، که از جهانی آمده بودند که به نظر خانم بزرگ قطب متضاد آشتی ناپذیر تمدن و فرهنگ جهان او بود.

خانم بزرگ فردای تماس تلفنی با کشیش، با تنی چند از اعضای حزب در ریه گفت و گو کرده، با آن ها قرار جلسه ای در رابطه با سازمان دهی عملیات را گذارد. این جلسه چند روز بعد در اتاق بزرگی در

قرارگاه نازی های نو در ریبه - محلی که البته به علت ماهیت سیاسی بخصوصش غیرعلنی بود - تشکیل یافت.

جو حاکم بر اتاق وحشت ناک بود. در ضلع شمالی آن پرچم بزرگ نازی با رنگ سرخ تند رعب انگیز و صلیب شکسته در متنش قسمت اعظم دیوار را پوشانده، و در دو طرف آن عکس های بزرگی از هیتلر و رودولف هس (Rudolf Hess) (۱۸۹۴ - ۱۹۸۷)، قائم مقام پیشوا، نصب شده بودند، که دیدگان نافذشان آمرانه به محیط دوخته شده بود. در زیر پرچم نازی یک میز با یک صندلی چرمی در پشت آن قرار داده شده بود. بر روی میز رومیزی ای به رنگ پرچم پهن شده، و در وسط آن یک جُمُجه (نشان اس.اس) گذاشته شده بود. در طول دیوارها صندلی ها به ردیف چیده شده بودند. طرفین در ورودی اتاق در داخل آن دو نگهبان با اونیفورم نازی و تپانچه در غلاف آویزان از کمرشان کشیک می دادند.

خانم بزرگ در معیت چند نازی اونیفورم پوش داخل اتاق گردید، و پشت میز قرار گرفت. حاضرین با تقلید از علامت سلام رومی های باستان - که به سلام نازیستی تبدیل شده بود - دست های شان را بلند کرده، یک صدا گفتند:

- درود هیتلر! (Heil Hitler!)

و صدای شان آهنگ مصممانه رزم داشت.

آن گاه خانم بزرگ و حاضرین بر صندلی ها نشستند. خانم بزرگ زمان آغاز عملیات مستقیم بر ضد پناهجویان ایرانی در ریبه را به اطلاع حاضرین رساند. او از برآیندهای مطلوب و رضایت بخش مرحله اول نقشه علیه پناهجویان، و ایجاد گشتن زمینه مساعد مرحله دوم آن سخن گفت. او اهمیت عملیات مستقیم و ضرورت رعایت انضباط حزبی ضمن اجرای آن را خاطرنشان ساخت، و یک بار دیگر متذکر گردید، که آن عملیات تا به آن روز برای نخستین بار در یک شهر دانمارک به اجراء درمی آید، و روند و برآیندهایش می تواند الهام بخش آغاز عملیات مشابه در نقاط دیگر کشور باشد. و در اثبات این نظرش مثال هایی از عملیات مستقیم نازی های نو در آلمان بر ضد خارجیان به پیش کشید.

خانم بزرگ پس از مدتی صحبت و تعمیق نظرات و ادعاهایش، به تقسیم کار و وظایف بین حاضرین پرداخت، و آنان را در برابر شخص خود مسئول ساخت. عوامل عملیات مستقیم موظف گشتند گزارش منظم عملیات را در اختیار او قرار دهند، و دستورات لازم برای پیشبرد آن را مستقیماً از شخص وی دریا-فت دارند.

او به حاضرین متذکر گردید، که هدف اصلی عملیات مستقیم بر ضد پناهجویان ایرانی ارباب شان، قرار دادن شان تحت فشار روانی و وادار نمودن شان به ترک شهر ریبه می باشد.

آن گاه خانم بزرگ به پرسش های گوناگون حاضرین در رابطه با عملیات پاسخ گفت، و به عوامل عملیات اطمینان خاطر داد، که رییس پلیس شهر خود در زمره شرکت کنندگان در نقشه بر ضد پناهجویان است، و طی اجرای عملیات پلیس دخالتی در آن نخواهد نمود، مگر آن که عملیات از حدود قابل قبول پلیس تجاوز نماید.

به این ترتیب مرحله دوم (و تعیین کننده) توطئه بر ضد پناهجویان ایرانی در ریبه آغاز گردید. عوامل عملیات مستقیم جهت فراهم ساختن نیروی بیش تری با به اصطلاح پیشوای حزب شان در آلبرگ تماس گرفتند، و او چند روز بعد ۵۰ نازی نو جوان را به عنوان نیروی کمکی، توأم با آرزوی موفقیت خانم بزرگ و مبارزین در عملیات شان به ریبه اعزام داشت.

نازی های نو محیط اقامتگاه پناهجویان را از وجود زنان بدکاره و سوداگران مواد مخدر پاک سازی نمودند، و آن جا را به اردوگاه خود بدل ساختند.



دلیل این که نازی های نو اجازه و امکان جمع آمدن آزادانه در آن محیط را یافتند، این بود که اقامتگاه پناهجویان - چنان که در پیش ذکر شد - در خارج شهر قرار داشت. بدیهی است در صورت قرار داشتن آن در داخل شهر، پلیس به هیچ وجه به نازی های نو اجازه گرد آمدن در محیط آن را نمی داد، زیرا این امر امنیت محیط و ساکنین بومی را مستقیماً به خطر می افکند، و انگیزه ناآرامی، حتی ناآرامی از کنترل خارج شونده در شهر می گردید. این "خط قرمز" پلیس بود. رئیس پلیس شخصاً این نکته را به خانم بزرگ مؤکداً خاطرنشان ساخته بود.

شاید این جا درخور توضیح باشد، که عضویت توطئه گران ریه در یک اتحادیه و همکاری شان، توأم با خانم بزرگ نازیست، بر ضد پناهجویان، به معنای آن نبود، که آن ها با یکدیگر متحد باشند، یا رابطه شان بر پایه دوستی حقیقی و احترام متقابل قرار داشته باشد. آرمان و عواطفی آن ها را به هم پیوند نداده، متقابلاً متعهدشان نساخته بود. آن ها صرفاً به اقتضای شرائط و جهت نیل به هدف مشترکی، صرف نظر از تفاوت های ایدئولوژیک و سیاسی، در یک جا گرد آمده بودند. اساساً آن ها پی رو اصول اخلاقی و وجدان نبودند، و ایده هایی چون احترام به انسان و انسانیت در قاموس شان یافت نمی شد. آن ها به همان آسانی که به هم پیوسته بودند، به همان آسانی می توانستند از هم جدا شوند. روح روان اجتماع آن ها ستیزه همه علیه همه، به عبارت



دیگر قانون مغالطه ای تمدن مبتنی بر زر و زور سرمایه داری بود. آن ها، که از عقده ها و تمایلات پست رنج می بردند، آماده بودند تا در مواقع مقتضی به یکدیگر از پشت خنجر زنند.

اکثر نازی های نو از جوانان تشکیل می یافتند. آن جوانان نسل تازه ای از یک تبار سیاسی بودند، که در زمانی نه چندان دور جهان را برای انتشار منشور انسان ستیزانه اش به یک میدان بزرگ جنگ بدل ساخته بود. آن جوانان از تحلیل اوضاع و احوال دنیای شان به نتایج غیرمنطقی رسیده بودند. نفرت آنان از خارجیان موسوم به جهان سومی بدون دلیل و غیرموجه بود. آن ها از جهان موسوم به سوم نفرت داشتند، بی آن که دارای شناخت لازم از آن باشند. آنان در نهایت نادانی شان تصمیم مبارزه علیه جهان موسوم به سوم و مردمانش را اتخاذ نموده بودند. حزب نازی از وضعیت روحی و سطح پایین فکری آن جوانان سوء استفاده می نمود. در محیط و اجتماعات آنان نفوذ می کرد. آنان را با تبلیغات اغفال کننده- اش به خود جذب می نمود. مغزشان را شستشو می داد. اندیشه های نژادپرستانه نازیسم را به شناخت آن ها تزریق می نمود. به آن جوانان حق طبیعی سروری نژاد سفید و پست نگری به ضعفای جوامع، حق مشروع قوی برای بقا و محکومیت محتوم ضعیف به فناء را می آموخت: "کل اثر طبیعت مبارزه ای بزرگ بین قوت و ضعف، پیروزی غایی قوی بر ضعیف است. در غیر این صورت چیزی مگر انحطاط در طبیعت نمی بود. دولی که به نقض این قانون ابتدایی به پردازند، سقوط خواهند کرد. نتیجتاً در تمامی قرون قدرت عامل تعیین کننده بوده است. (...) تنها قدرت حاکم است. قدرت عالی ترین قانون می باشد."^{۳۲} کتاب نبرد من هیتلر به/تجیل آن جوانان تبدیل می گردید.

حزب نازی نو امکان عملی به بروز نفرت آن جوانان از خارجیان می داد، و در حملات وحشیانه به خارجیان درگیرشان می ساخت. آنان جوانان تدریجاً قیودشان با عقل و منطق را از دست می دادند، و به سگ های هار مبدل می شدند، که قلاده شان در دست سازمان دهان نازی بود، و همواره آماده می گشتند به خارجیان موسوم به جهان سومی دندان نشان دهند!

محیط اقامتگاه پناهجویان از وجود نازی های نو مملو شد. جوانان با کُت های چرمی سیاه و قهوه ای و چکمه های بلند، با برق خشم و نفرت در دیدگان شان، آماده رزم آن جا گرد آمدند.

در آن دست خیابان، رو به روی اقامتگاه میز درازی قرار داده شد، که پشتش جوانی اعلامیه هایی بر ضد پناهجویان، اما نه نازیستی، در اختیار رهگذران کنجکاو قرار می داد.

هر کس که گذرش به آن جا می افتاد، نمی توانست جوّ جنگ حاکم بر فضا را احساس نکند.

نظاره اردو زدن نازی های نو جنگ طلب در محیط اقامتگاه، پناهجویان ایرانی را که پیشاپیش در وضعیت روحی نامناسبی قرار داشتند، هراساند. آن ها به سادگی پی بردند وقایعی تازه، یقیناً شوم تر از پیش در انتظارشان است، و این، احساس ترک شدگی در آن ها را حدّت بخشید.

اقامتگاه پناهجویان به زودی به صورت یک زندان برای ساکنین آن درآمد. بسیاری از پناهجویان جرئت خارج شدن از ساختمان را نداشتند.

عملیات نازی های نو وحشیانه بود. وقتی که پناهجویی پا از اقامتگاه بیرون می گذارد، به او حمله می کردند، و پناهجو وحشت زده به درون اقامتگاه پناه می جست.

روزی نبود که پناهجویی مورد ضرب و جرح و شتم نازی های نو قرار نگیرد. روزها می گذشتند، و حملات نازی های نو در اشکال بی شرمانه تری به پناهجویان ادامه می یافتند. پناهجویانی روانه در مانگاه آسیب دیدگان گردیدند.

خطر محسوسی پناهجویان را تهدید می نمود.

تداوم حملات نازی های نو به پناهجویان به جایی رسید، که پناهجویان کم تر و کم تر از اقامتگاه شان خارج می گشتند. آنان ترجیح می دادند حتی الامکان از خریداری مایحتاج شان صرف نظر کنند، و به آن چه در دسترس شان بود، بسنده نمایند.

کارمندان صلیب سرخ هنگامی که برای سرکشی به پناهجویان می آمدند، چون پناهجویان از جوّ خصمانه حاکم بر محیط نگران می شدند، و رجوع شان به پلیس جهت تقاضای دور ساختن نازی های نو از محیط اقامتگاه پناهجویان به نتیجه ای نمی رسید. آن ها نیز در معرض توهینات رکیک و تهدید مستقیم ناری های نو قرار می گرفتند. اغلب مجبور از خریداری اغذیه برای پناهجویان می گردیدند.

نازی ها آغاز به پرتاب بمب دست ساخته به اقامتگاه پناهجویان نمودند. یکی از بمب ها به دو اتاق در یک ضلع ساختمان آسیب جدی رساند. بمب دیگری در یک نیمه شب به اتاقی پرتاب گردید. زن پناهجویی که در اتاق بود، اگر فقط چند ثانیه دیرتر از آن خارج گشته بود، به حتم به قتل می رسید. پناهجویان به پشت پنجره ها از درون تخته کوبیدند.

دو هفته پس از آغاز عملیات مستقیم نازی ها، گروهی نازی نو آلمانی نیز وارد ریه گردید، و به نازی های نو این جا پیوست.

عکس های زیادی از صحنه های حملات به پناهجویان و از بمب های دست ساخته در حال انفجار گرفته شده، به همراه شرح مفصل عملیات به ارگان های احزاب نازی نو در سایر کشورهای اسکاندیناوی و آلمان ارسال، و در آن جاها منتشر شدند. نامه ها و اعلامیه های پشتیبانی از عملیات از سوی دبیر خانه احزاب نازی نو به حزب نازی نو دانمارک در آلبورگ و به خانم بزرگ در ریه ارسال گردیدند.

کارمندان صلیب سرخ هر بار که از پلیس تقاضای تحقیق در اطراف بمب های دست ساخته پرتاب شده و دستگیری عوامل را می نمودند، این پاسخ را دریافت می داشتند، که مأمورین پلیس طبیعتاً مسئله را جدی گرفته، و سرگرم تحقیقات و اقدامات لازم می باشند. رئیس پلیس ریه به نامه ای از رئیس صلیب سرخ - که به عنوان سازمان بشردوستانه از اهمیت مشابه مؤسسات دولتی برخوردار نبود - مبنی بر تقاضا از او درمورد ارائه گزارش مفصلی درخصوص برآیند تحقیقات پلیس در اطراف بمب ها، این پاسخ را ارسال داشت، که تحقیقات پلیس هم اکنون به نتایج رضایت بخشی رسیده، و چند تن در معرض سوء ظن و تحت تعقیب قرار گرفته اند، و بنابراین ارائه گزارش بی معناست. پلیس به مقصود حفظ ظاهر اقدامی در این جهت به عمل آورد: تنی چند از آوارگان شهر، که روزها در زباله دان ها پس-مانده غذا و نان می جستند، و شب ها را در زیر پلکان ها و اماکن دیگری به روز می رساندند، و هیچ مخالفتی با خوابیدن در شب روی یک تخت در بازداشتگاه، که به نظرشان یک آسایشگاه می رسید، و صرف سه وعده غذای روزانه رایگان در آن جا نداشتند، را با توافق و رضایت شان و پرداخت وجهی نقد به

عنوان کمک به آنان، به صورت مظنونان چند روز در بازداشتگاه محبوس ساخت (فاش کردن نام و هویت بازداشتیان قانوناً مجاز نبود، و این نیز در آن وضعیت امتیازی برای پلیس به شمار می رفت). رئیس پلیس در جلسه ای مطبوعاتی خبر بازداشت مظنونان را به اطلاع عموم رساند. گزارش این قضیه با آب و تاب در روزنامه ساحل غرب درج شد، و ضمن آن از پلیس و خصوصاً رئیس پلیس به مناسبت توجه جدی- ای که به قضیه معطوف داشته، و چون همیشه تعهدش به حفظ نظم و امنیت را ثابت کرده قدردانی گردید! این قضیه مسلماً به اطلاع صلیب سرخ نیز رسانده شد. هم چنین جهت حفظ ظاهر به دستور شخص رئیس پلیس هر روز یک خودرو پلیس گشتی در محیط اقامتگاه پناهجویان می زد.

شکایات پناهجویان مضروب و مجروح به پلیس نیز عملاً بی فایده بود. پلیس هر بار به آن ها قول رسیدگی مسئولانه به شکایات را می داد، بی آن که طبیعتاً چنین رسیدگی ای به عمل آید.

خانم بزرگ، که مسلماً گزارش عملیات را منظم دریافت می داشت، شخصاً چند بار به منظور بازرسی جریان عملیات از نزدیک در یک اتومبیل مرسدس بنز مشگی به همراه محافظ شخصیش به محیط اقامتگاه پناهجویان آمد، و دستوراتی داد.

طبیعتاً خبر عملیات مستقیم نازی های نو بر ضد پناهجویان در شهر پیچید. نژادپرستان به این عملیات به چشم عملیات آزادی بخش نگریستند. هیجان زده در انتظار فرجام آن ماندند. بحث های گسترده ای درباره اش نمودند. هر روز بر شمار کنجکاوان در محیط اقامتگاه پناهجویان افزوده گردید.

همزمان، مزاحمت به افرادی که زبان به اعتراض به این عملیات می گشودند، و نشانی از طرف داری از پناهجویان از خود می نمایاندند، اشکال گستاخانه ای یافت. نژادپرستان این گونه افراد را عناصر بیگانه پرست می نامیدند، و به آن ها در ملا عام توهین می نمودند.

اقامتگاه پناهجویان تحت کنترل نازی های نو درآمده بود.



آوارگان

۸

جلسه پناهجویان

مرتضی فکورانه وقایع محدود را زیر نظر گرفته بود. او به نظرات و پیشنهادات دیگران گوش سپرده بود. او از اندیشه هایش به این نتیجه رسیده بود، که آن چه حادث گشته، به احتمال قوی حاصل توطئه ای کثیف می باشد. او از خود پرسیده بود، آیا چه کسانی ترتیب دهندگان آن توطئه احتمالی هستند؟ محاصره محیط اقامتگاه پناهجویان به وسیله نازی های نو به نظر مرتضی می توانست نقطه اوج چنین توطئه ای باشد.

پناهجویان - که تنها تعداد خیلی از آنان بوی توطئه ای در پس وقایع به مشام شان خورده بود - کوشیده بودند در برابر وقایع از در سازش درآیند، اما در عمل دیده و دریافته بودند، که سازش کاری گره گشای مشکلات نیست.

اکنون چه؟ آیا آنان ضرورت پیکار علیه سگ های هاری را تشخیص داده بودند، که حقوق انسانی شان را به رسمیت نمی شناختند، و سدی در برابر حرکت آزادانه شان ایجاد نموده بودند؟

برای شخص مرتضی تردیدی در لزوم ستیزه وجود نداشت: " مادام که انسان ها قادر به ستیز و اعتراض اند، فقیر نیستند، هنوز احساسی از ارزش انسانی در خود دارند." (هانس کیرک (Hans Kirk) (۱۹۶۲-۱۸۹۸)) او خود فرزند خلف پیکار بود و زندگی تاکنونیش یک میدان بزرگ پیکار.

او از کودکی با معنای واژه زحمت آشنا گشته بود. آموخته بود، که فرد انسانی چاره ای جز اتکاء به استعداد خویش در جریان تنازع بقاء ندارد، و خود باید مسئولیت زندگیش را عهده دار گردد. پدرش، یک مرد عامی، به او آموخته بود، که در زندگی حقیقت را به جوید و به گوید. و مادرش، یک زن رنجبر، به او آموخته بود، که صداقت را پیشه خود سازد. و مرتضی چنین کرده بود: حقیقت را جسته و گسته بود. صداقت را پیشه خود ساخته بود. زحمت کشیده، اما در عوض ستم دیده بود.

او زحمت کشیده بود، اما میوه زحمتش را دیگران غصب کرده بودند. او از خود پرسیده بود: چرا؟ چرا میوه کار و کوشش من باید در اختیار دیگرانی قرار گیرد، که با رنج و زحمت بیگانه اند؟

او دریافته بود، که این پرسشی مطرح برای یک طبقه کامل اجتماعی است، که در سرنوشت او سهیم می باشد؛ چون او زحمت یگانه راه ادامه حیاتش است. او دریافته بود آنان که میوه زحمت وی و یک طبقه اجتماعی را غصب می کنند، متعلق به طبقه ای متضادند، که انگیزه حیاتش اصلاً و اساساً غصب کردن و بلعیدن میوه زحمت طبقه رنجبر است. این طبقه بلعنده، غاصب تنها از آن روی نیروی وجود عینی داشت، که قدرت را قبضه کرده بود، و ماشین دولتش را پلیس و ارتش حمایت و حفاظت می نمود.

مرتضی علت ستم و نحوه اعمال گشتن آن را درک کرده بود. پی برده بود، که محو ستم و ستمگران کار کل طبقه ستمکش است. پس، این طبقه را باید از وضعیتش آگاهانید، بر علیه طبقه ستمگر سازمان داد، و شورانید. او در شناخت خود شروع یک تحول از "من" به "ما" و تمایز بین "علل" و "نتایج" را دریافته بود: " شما مالک چیزهایی هستید که دیگران ندارند. اگر شما می توانستید این را بفهمید شاید ممکن بود از سرنوشت خود بگریزید. اگر شما می توانستید علل را از نتایج جدا کنید، اگر می توانستید بفهمید که پین (Paine)، مارکس (Marx)، جفرسن (Jefferson) و لنین (Lenin) نتایج بودند نه علل، ممکن بود باز هم زنده بمانید. ولی شما نمی توانید این را بفهمید، زیرا مسأله مالک بودن برای همیشه شما را در "من" منجمد می کند و شما را همیشه از "ما" جدا می سازد." (جان اشتین بک (John Steinbeck) (۱۹۰۲-۶۸))^{۳۳}

مرتضی تفاوت بین آزادی تصویری - که دادنی است، و مقید ساز فرد با سازوکارهای پیچیده سیاسی و اجتماعی به نظام مستقر - و آزادی حقیقی - که گرفتنی است، و پذیرفتار حق تعیین سرنوشت فرد - را فهمیده بود. در زندگی انسان خطی وجود دارد، که اگر از آن به گذرد، نقطه بازگشت نخواهد بود؛ او از این خط گذشته بود. او با نیل به شناخت، پیکار سیاسیش را آغازیده بود. او در یک جریان تاریخی اجتماعی داخل گردیده بود. او در این پیکار زده بود و خورده بود. از پای افتاده و برخاسته بود. " انسان ممکن است از پای بیفتد، اما شکست نمی خورد." (ارنست همینگوی (Ernest Hemingway) (۱۹۶۱-۱۸۹۹)) او نهرا سیده بود. نرمیده بود. پذیرفته بود، که فرد انسان اختیار انتخاب دارد: می تواند چون بزدلی توسری خور زید، یا مردانه زندگی کند، و در وضعیت مقتضی در راه آن چه بدان باور دارد، مردانه به میرد:

"وه، چه شیرین است.

رنج بردن، پافشردن

در ره یک آرزو مردانه مردن!

و ندر امید بزرگ خویش

با سرود زندگی بر لب

جان سپردن:

آه؛ اگر باید

زندگانی را بخون خویش رنگ آرزو بخشید

و بخون خویش نقش صورت دلخواه زد بر پرده امید؟" ۳۴

طبقه حاکم از او اطاعت و بندگی خواسته بود، اما او شوریده بود.

شخصیت مرتضی تحت پیکار رشد کرده، انسجام یافته بود. و او باز و باز خروشیده بود: *من اربابی ندارم و نمی خواهم!* او بهاء پیکارش را با حبس و شکنجه پرداخته بود. نیرو گرفته، و جزیی از روحش به دیگران تعلق یافته بود: "وقتی انسانی را آزردی، و خاصه برای اولین بار، روح او فریاد می کشد، و هر قدر روحش ضعیف تر باشد، بلندتر فریاد می کشد. اما پس از آن که او بسیاری از آن چه را که در بدو امر برتابیدنش غیرممکن به نظر می رسید، از سر گذراند، روحش به تدریج قوت می گیرد، زیرا او یک انسان است. او علاوه بر زجر خویش آغاز به شناخت و درک زجر دیگران می کند. و اگر او انسانی نیرومند باشد، بخشی از روحش شروع به زیستن برای دیگران می کند، برای آن ها که ضعیف تر از خود اویند." (گریگوری باکلانوف (Grigorj Baklanov) (۲۰۰۹-۱۹۲۳)) ۳۵

مرتضی اکنون این جا در ریبه نیز تظاهر ستم را می دید، ستمی از نوعی دیگر، نژادپرستی، و قربانیان این ستم پناهجویانی بودند که ظاهراً دادرسی نداشتند. دقیقاً به این سبب که جمیع پناهجویان تحت ستم واقع شده بودند، تعلق طبقاتی آنان اهمیتش را در نظر مرتضی از دست داده بود. او ضمن اندیشیدن به وضعیت پناهجویان، وضعیت جمیع آنان را درنظر گرفته بود.

تجاریبی که مرتضی از کوره آتش فشان زندگی کسب کرده بود، به او صلاحیت و حق راهنمایی پناهجویان را می داد. و او تنها یک حرف برای گفتن به پناهجویان داشت: بستیزید! یک مأموریت در قبال آنان داشت: تحریک شان به پیکار.

روزی مرتضی به پناهجویان پیشنهاد برگزاری جلسه ای در رابطه با وقایع را داد. پناهجویان که تا به آن روز جز فکوری و سکوت چیزی از او ندیده بودند، با شگفتی پیشنهادش را پذیرفتند.

پناهجویان در سالن بزرگ اقامتگاه جمع آمدند، و جلسه آغاز گردید.

مرتضی در یک ته میز و بهرامی در ته دیگرش قرار گرفتند.

راضیه خانم با چهره همیشه بشاشش، با سینی حاوی استکان ها و غوری پُر شده از چای تازه دم داخل شد. سینی را روی میز گذاشت، و در حال ریختن چای در استکان ها، با خنده شیرینی، که سرایت کرد، گفت:

- آسمون به زمین نیومده که! حالا چایی تونو بخورین تا حالتون جا بیاد، بعدش حرف دلمونو می-زنیم!

چون استکان به تعداد کافی برای همه نبود، عده ای اول چای خوردند، بعد استکان ها پس از آب کشیده شدن برای استفاده در اختیار دیگران قرار گرفتند. راضیه خانم دو - سه نوبت دیگر غوری را از چای پُر کرد.

پس از صرف شدن چای، مرتضی با صدایی رسا آغاز به سخن کرد:

- دوستان! من امشب به خاطر صحبت درباره مهم ترین مشکلی که گریبانگیرمونه، از شما درخوا-ست برگذاری این جلسه رو کردم.

بهرامی که عادت کرده بود سر صحبت ها را باز کند، و طبیعتاً حال نیز خود را رییس جلسه می پنداشت، از این که به جای او دیگری صحبت را آغازیده است، ناراحت شد، و با لحنی مسخره آمیز از مرتضی پرسید:

- و شما مثلاً چی می خواین بگین که ما تا حالا نگفتیم؟

و صورتش را برای دریافت تأیید جمع به سوی آن ها کرد. اما جمع به صورت مرتضی می نگریست، و کنجکاو شنیدن حرف های او بود.

مرتضی جواب تمسخر بهرامی را با کنایه داد:

- من چیزو می خوام بگم که دیگران تا حالا زحمت گفتنشو به خودشون ندادن!

بهرامی که از حاضر جوابی مرتضی عصبانی شده بود، گفت:

- آقای عزیز! تا حالا دیگران اون چه رو که لازم بوده گفتن، و شما بهتره مواظب کلومتون باشین!

مرتضی با قیافه جدی جواب داد:

- دقیقاً امشب من تصمیم ندارم مواظب کلومم باشم!

بهرامی:

- پس بهتره اصلاً چیزی نگین!

مرتضی:

- اون چه رو که بخوام می گم! مگه قرار بود منتظر اجازه شما باشم؟!

حبشی نامی، که در ایران کارگردان تئاتر بوده، برای میانجی گری گفت:

- وضع ما حکم می کنه به وقایع از چند زاویه برخورد کنیم.

چند پناهجوی دیگر نیز یکصدا گفتند:

- هر کس حق داره حرف شو بزنه. این کار که دیگه اجازه یا مالیات نمی خواد! حتی اگه دیگران

خوشش شون نیاد.

و یکی دیگر افزود کرد:

- ولتر (Voltaire) [۱۷۷۸-۱۶۹۴] می گه: " من با این حرفی که تو می زنی مخالفم؛ ولی حاضرم جان

خود را فدا کنم تا تو حق داشته باشی حرفت را به زنی."

بهرامی:

- از قرار معلوم در جمع ما فیلسوف هم بوده و ما خبر نداشتیم!

پناهجوی قبلی:

- آقای عزیز! لازم نیس آدم فیلسوف باشه تا حقیقتی رو بگه.

بهرامی باد به غبغب انداخت، و با لحن تحقیرآمیز گفت:

- آقا زمونی که ما پیرهن می دریدیم شما پستون مامان تونو می مکیدین!

مرتضی جهت قطع کردن دنباله آن گفت و گو، که به نظرش بیهوده می رسید، و عوض کردن

موضوع گفت:

- دوستان! من در این روزای گذشته مٹ همه شما درباره وقایعی که واسمون رخ داده فک کردم، و تا اون

جا که می تونستم خواستم تحلیل شون کنم. من به این نتیجه رسیدم، که اون چه تا امروز سر ما اومده به

احتمال زیاد باید طبق نقشه حساب شده ای بوده باشه.

یک پناهجوی سیاسی سرش را به علامت تأیید سخنان مرتضی تکان داد:

- بله. منم به همین نتیجه رسیدم. این وقایع رو اشخاصی باهاس پشت پرده طرح ریزی و هدایت کرده

باشن.

یک پناهجوی جوان در جایش سرش را جلو آورد، و با کنجکاوی محض از او پرسید:

- اینا مثلاً کیان؟

آن پناهجوی دیگر پاسخ داد:

- من چه می دونم. جونورای آدم نمایی که تو این شهر حرف شون وزنی داره و کاره این.

بهرامی دخالت کرد:

- آخه آقاجون چه نقشه ای! یه مش آدم بی شعور و نفهم طبیعت واقعی شونو به ما نشون دادن! همین

و والسلام. چرا بی خودی از کاه کوه می سازین؟!

مرتضی جواب داد:

- خیر آقای عزیز! اون چه سر ما اومده کار فقط یه مش آدم بی شعور و نفهم نبوده و نیس. فهمیدن این

موضوع هم احتیاج به داشتن عقل ماوراء طبیعی نداره!

بهرامی:

- پس از قرار معلوم سرکار چیز فهم تر از ما بودین، و ما نمی دونستیم!

مرتضی:

- این جا موضوع این نیست که کی چیز فهم تره. موضوع اینه که کی وقایعو رو به شکل منطقی تحلیل کرده.

بهرامی با کنایه ای توأم با لبخند مسخره آلود:

- آقا جون! ما نتیجه به اصطلاح تحلیلات شماها رو تو ایرون زیاد دیدیم!

یک پناهجوی سیاسی با کنایه متقابل:

- پس چرا شما از اونا چیزی یاد نگرفتین؟!

بهرامی با صورت قرمز:

- چون که نتیجه ش چیزی جز بدبختی، جنگ، مصیبت و دربدری مردم ما نبوده!

یک پناهجوی سیاسی دیگر:

- بدبختی و مصیبت مردم ایرون نه نتیجه تحلیلات ما، که نتیجه رهبری یک بورژوازی فاسد،

ارتجاعی و درنده بوده!

- آقا شما لازم نیست کتاب لغت انقلابی تونو این جا برا ما واز کنین!

یک پناهجوی سیاسی از جا پرید:

- از قرار معلوم وا کردنش واسه جناب عالی خالی از فایده نیست!

بهرامی نیز از روی صندلیش برخاست:

- شما اونو یه دفعه تو ایرون وازش کردین و نتیجه ش چی شد؟ آشوب و استبداد آخوندی!

همان پناهجوی سیاسی از جا پریده با حرارت جواب داد:

- خیر آقای عزیز! اولاً تو مملکت آشوب نشد، بلکه انقلاب شد؛ در ثانی استبداد آخوندی نه نتیجه

انقلاب مردم، که نتیجه رهبری اون قشر بورژوازی فاسدی بود که بر انقلاب سوار شد، و اونو از مسیر حقیقتش منحرف کرد.

- آخه اصلاً مردم چرا انقلاب کردن؟ مثلاً چی چیو می خواستن عوض کنن؟

پناهجویان سیاسی برآشفتنند. هنگامی که یکی پس از دیگری جواب بهرامی را می دادند، در صدای

شان خشم آشکار موج می زد. یکی گفت:

- مردم انقلاب کردن تا شاهرگ وابستگی ایران به امپریالیسم رو بپرن.

دیگری:

- واسه به زیر کشیدن محمدرضای خائن از تخت سلطنت نامشروع.

سومی:

- واسه کشوندن طبقه زحمتکش به جریون تصمیم گیری درمورد سرنوشت خودش.

چهارمی:

- واسه عوض کردن اساس نظام پادشاهی - فاشیستی حاکم.

پنجمی:

- واسه تغییر دادن شرائط اجتماعی کشور به نفع محرومان و ضعیفاء.

و صداها هم چنان ادامه یافتند. پناهجویان عامی که شاید هنوز غرض از انقلاب بهمن ایران و

اهدافش را به خوبی درک نکرده، و انقلاب برای بسیاری شان به صورت یک معما باقی مانده بود، چهره

های شان را کنجکاوانه به طرف پناهجویان گرفته، با دقت به سخنان شان گوش سپردند.

در یک طرف میز دو مرد پناهجو نشسته بودند. به علت رفتار کم و بیش مظنون آن ها - که ضمناً

همیشه و همه جا باهم بودند، و با بقیه نمی جوشیدند - پناهجویان از روز اول رغبتی به آمیزش با آن دو

نداشتند. انگار دیواری نامرئی بین آن دو و بقیه پناهجویان قرار داشت. یکی آن دو پس از شنیدن سخنان

چند لحظه پیش پناهجویان سیاسی به رفیقش زیر لبی گفت:

- اینا به مبلغین سرخ می مونن!

و آن دیگری جوابش داد:

- آره، شبیه توده ای هان!

بهرامی با حالت قهرآلود یک پسر بچه که در واقع مبین رمیدنش بود، از جا برخاسته، گفت:

- این جا جای من نیست!

پناهجویان سیاسی یکصدا گفتند:

- پس زحمتو کم کنین!

بهرامی قهرآلود سالن را ترک نمود. زمانی که می خواست به رود، کسی مانعش نشد، و چیزی نگفت. و پس از ترک کردن سالن نیز کسی کمبودش را حس ننمود. بسیاری اصلاً از نبودش نفسی به راحتی کشیدند.

مرتضی صحبت را به جهتی که منظورش بود، کشید:

- دوستان! برخورد ما به وقایع تا به امروز بکل غلط بوده. ما با عوامل این وقایع از در سازش دراو-مدیم، و در برابرشون عکس العمل قاطعی نشون ندادیم. همین برخورد غلط ما اینا رو جزئی ترشون کرده، و نقطه ضعفی به دست شون داده تا هر روز مزاحمات شونو به ما بی شرمانه تر بکنن. اینا از اعمال فشار به ما شروع کردن، و کار رو به کنترل علنی بر محیط این اقامتگاه کشوندن، و خیلی ساده بهمون حمله می کنن، و به خاطر همین وضع خیلی از ما جرئت اینو نداریم که پامونو از در این جا بیرون بذار-یم. دوستان متوجه شده ن که کسی نیست به دادمون برسه.

پناهجوی جوان بورژوایی پرسید:

- مگه ما چه برخورد دیگه ای می تونستیم با اینا داشته باشیم؟

مرتضی پاسخ داد:

- ما با اینا می باهاس راه مبارزه رو در پیش بگیریم.

پناهجوی جوان دیگری نیز که چون آن یک تعلق به بورژوازی ایران داشت، با حالتی که نگرانی بر آن نقش بسته بود، گفت:

- ما چه مبارزه ای با این وحشیا داریم! هر چیه این مملکت بلخره قانونی داره، پلیسی داره. می-تونیم به اونا مراجعه کنیم.

مرتضی اخمش را درهم کشید:

- پس این قانون و پلیسی که شما اسم شونو می برین کجان و چه غلطی می کنن؟ تا امروز کی دیده قانون در برابر این همه مزاحمات، تحریکات، توهینات و حملات این وحشیا به ما از مون حمایت کنه؟

و آن گاه به حاضرین نگریست. یک پناهجوی عامی سرخورده گفت:

- پلیس کودومه! مگه ما منتظر بودیم پلیس آدم حساب مون کنه؟

چند پناهجو سرشان را به علامت تأسف تکان دادند.

یکی از آن دو پناهجوی غیرعادی جدا از بقیه با لحن ناراحتی به مرتضی گفت:

- شما اگه عوض این جا پاتونو تو بهشت خدا هم می داشتین، همین جور حق شناس و منفی باش

می بودین!

به عوض مرتضی یکی از پناهجویان به مسخره حرف های او را تکرار کرد:

- حق شناس و منفی بافا!

همان پناهجوی قبلی به او جواب داد:

- آقای عزیز! این جا جنگل نیست. تو این مملکت دموکراتیک طراز اول قانون حاکمه، دادگاه هس،

پلیس هس. این جا نخست وزیر حتی بی اجازه مردم آب نمی خوره!

یک پناهجوی سیاسی بی اختیار به خنده افتاد، و با تمسخر به او گفت:

- و شما این اطلاعات دست اولو از کودوم کتاب دبستونی به دست آوردین؟!

طرفش آنآ جواب او را با بی ملاحظگی محض کف دستش گذاشت:

- و شما این دانش انقلابی رو از کودوم سوراخ کون بیرون کشیدین؟!

پناهجوی مسن مؤمنی، که در اقامتگاه پنج بار نماز شبانه روزیش ترک نمی شد، ریش توپی سفید داشت، عرقچین به سر می نهاد، و تسبیح شاه مقصودی با دانه های زردش که گفتم جزیی جدانشدنی از

خود او گردیده بود، را همیشه و همه جا در دست داشت، در جایش نیم خیز شد، در حالی که از عصبانیت تُپُق می زد، و آب دهانش روی میز می پرید، به آن پناهجو توپید:

- حیا کن مرد! عفت کلومو مراعات کن! آخه این جا خانوما حضور دارن.

مرتضی با متوجه شدن به این که جو خصمانه بی معنایی شکل می گیرد، جهت جلوگیری از آن دخالت کرد:

- لطفاً آرامشو حفظ کنین. اجازه بدین از موضوع اصلی صحبت پرت نشیم.

و دنباله حرف هایش را گرفت. سخنان او در اکثر حاضرین هنایید. آنان به هیجان آمدند. از آن جا که حرف های او از دل برمی خاست، لاجرم بر دل ها می نشست.

زن پناهجویی، که قریحه شاعری داشت، و از ارادتمندان فروغ فرخزاد(۴۵- ۱۳۱۳ش) بود، از مرتضی پرسید:

- آقای مرتضی، پس چرا سازمان صلیب سرخ اقدام جدی ای درمورد این وضعیت ما به عمل نمی آره؟

مرتضی، که تازه سیگاری روشن کرده، و پُکی به آن زده بود، سُرْفه ای کرد، و پاسخ داد:

- خانوم، سازمان صلیب سرخ تا حالا هر کاری که از دستش برمیومده، کرده، و در حال حاضر می-

کنه. به عقیده من ما باهاس به کار این سازمان ارج بذاریم. موضوع اینه که صلیب سرخ - اون طور که

یکی از کارمندان به من می گف - یه سازمان بشردوستانه س، مؤسسه دولتی نیس. بنابراینم حوزه

صلاحیت و اختیاراتش محدوده. زمام امور ما، تصمیم گیران درمورد امور ما و مجریاش مدیریت امور

خارجیان، تحت وزارت دادگستری این کشوره. به عبارت دیگه سازمان صلیب سرخ یه عامل کمکیه، که

در به اجرا گذاشته شدن تصمیمات مدیریت امور خارجیان اشتراک مساعی عملی می کنه.

پناهجوی جوانی گفت:

- با وجود این به نظر نمی رسه این سازمان کاری رو که موظفه درخصوص ما انجام داده باشه.

مرتضی:

- مثلاً این سازمان چیکار می باهاس بکنه؟ بیاد با نازیا و پلیس تو خیابونای این شهر بکنه؟!

این حرف مرتضی دیگران را به خنده انداخت. حتی آن جوان نیز خندید.

مرتضی بعد افزود:

- سازمان صلیب سرخ که لله یا محافظ شخصی ما نیس! معلومه که پیش از همه ما خودمون باهاس

ابتکار به خرج بدیم، تدبیر بکنیم، و خودمونو واسه روبه رویی با مشکلات و دردسرا آماده کنیم.

مرد پناهجوی عامی ای گفت:

- احسنت! دهنه درد نکنه!

یک جوان بورژوا از مرتضی پرسید:

- آخه ما چیکار می تونیم بکنیم؟

مرتضی به او پاسخ داد:

- شما به عوض بی تفاوتی باهاس خشم تونو نشدن بدین! ضربه رو با ضربه جواب بدین! دس رو دس

گذاشتن و تسلیم نومیدی شدن معلومه که علاج درد شما نیس.

پناهجوی جوان با ناراحتی گفت:

- آقا ما با کسی سر جنگ و دعوا نداریم! کتک کاری عادت ما نیس. این کار گانگستراس!

مرتضی:

- هر نوع کتک کاری کار گانگسترا نیس. حمله ای گفتن و دفاعی. حمله کار گانگستراس، دفاع کار

آدمای آزاده و باشخصیته.

جوانی نشسته روی صندلی بغل در به جلو گردن کشید، و مثل خروس بی محل بانگ زد:

- بابا بذار بزنن! مگه چی می شه! بذار هر فکری می خوان درباره ما بکنن! اصلاً کی اینا رو آدم

حساب می کنه؟!

مرتضی تبسم تلخی کرد، و سرش را به نشانه تأسف عمیق تکان داد:

- بذار بزنن؟! مگه شما غرور و وقار ندارین؟ چطور می تونین به کسی اجازه بدین روتون دس بلن کنه؟ مگه شما برده کسی هستین؟

پناهجوی عامی قبلی که رگ غیرتش جنبیده بود، گفت:

- خیر آقا، ما برده کسی نیستیم! دلیل فرار ما از ایرون این بوده که نخواسیم به کسی اجازه بدیم رومون دس بلن کنه!

یک جوان بورژوازی دیگری گفت:

- حالا مگه اینا چیکارمون کردن!

مرتضی:

- چیکارتون کردن! دیگه قرار بوده چیکار تون کنن؟ جنایی تون نکردن که کردن! بدنامتون نکردن که کردن! حقوق و ارزش انسانی تونو به رسمیت نشناختن! واسه این که جلوی حرکت آزادونه تونو بگیرن، اومدن اقامتگاه تونو به کنترل شون درآوردن! پس دیگه چیکار دیگه ای قرار بوده بکنن! مگه شما آزادی نمی خواین؟ مگه شما نمی خواین از حقوق تون دفاع کنین؟ آیا شما واسه گدایی آزادی و حقوق تون این جا اومدین یا واسه مطالبه ش؟ نکنه نیشستین و منتظرین دست غیبی از آسمون به کمکتون بیاد؟! اگه شما خودتون نخواین یا نتونین از آزادی و حقوق تون دفاع کنین، پس کی باهاس این کار رو بکنه؟

جوان پیشین:

- ما عادت داریم جور دیگه ای دفاع کنیم!

مرتضی:

- چه جوری؟ به مام یاد بدین تا بکنیم!

- با بحث منطقی.

مرتضی:

- حرف بسیار بسیار خوبیه. ولی شما چه بحث منطقی می خواین با یه نازی بکنین؟ اگه اون اهل بحث و منطق بود، اصلاً چرا میومد اقامتگاه تونو به کنترل خودش دربیاره، و شما، حتی دخترا و زنا رو به باد کتک بگیره؟! یه نازی کی منطق سرش شده که حالا بشه؟! اگه اون منطق سرش می شد، اصلاً چرا نازی می شد!

و به چهره سرخ شده آن جوان نگریست. جوان که مجاب شده بود، سرش را پایین انداخت.

یک پناهجو، که جهت احتراز از شرکت در جنگ از ایران گریخته بود، در صحبت داخل شد:

- آقا اینا از مبارزه عینهو جنّ از بسم الله می ترسن!

جوان:

- بله آقا، ما از مبارزه می ترسیم! شرمی هم از اقرارش نداریم!

مرتضی:

- پس دقیقاً به خاطر همین ترس از مبارزه شما نمی تونین از کسی انتظار احترام به آزادی و حقو- قتونو داشته باشین! به قول یه نویسنده تُرک: "مردی که ترس در دلش منزل کرده است، انسان واقعی نیست. او موجودی از نوع دیگری، سواء انسان است."^{۳۶}

بین حاضرین نجوی و گفت و گو آغاز گشت. آن گاه بحثی درگرفت. احساسات حاضرین به جوش آمده بود. توهینات، مزاحمات و حملات نازی های نو به آنان طاقت شان را طاق کرده بود. کاسه صبرشان لبریز گشته بود. سخنان مرتضی حقیقت داشت: اگر به ترسند، اگر قادر به دفاع از خود نباشند، اگر نتوان- نند حقوق شان را مطالبه کنند، اگر به زور با زور پاسخ نگویند، پس دیگر چه چیزی جز بردگان اند؟

پناهجوی مسنی، که احساساتش به شدت غلیان کرده بود، با چهره عصبانی، در حالی که رگ زیر چشمش می پرید، گفت:

- خیر آقا. ما باهاس به این جونورا نشون بدیم که برده نیستیم. اگه تا حالا دندون رو جیگر گذاشتیم،

اگه بی شرمیاشونو تاب آوردیم، از رو بلند طبعی بوده، نه ترس!

پناهجوی دیگری:

- بله. از این به بعد باهاس بهشون نشون بدیم که اگه حرف بر سر زدن باشه مام دست بزن داریم!

پناهجوی سوم:

- آخه آقا ما چه چیزی واسه باختن داریم؟

و رویش را به دیگران کرد:

- مگه ما هست و نیست مونو نباختیم؟

مرتضی با حرارت گفت:

- دوستان! مهم اینه که ما به اینا نشون بدیم از شون ترسی نداریم. ما باهاس وارد عمل بشیم. این جا

رو از تحت کنترل شون درآریم.

چند صدای درهم آمیخته شنیده شد:

- بله، درست درسته. همین کارو باهاس کرد.

مرتضی:

- اونوقت همه می بینن، که اینا فکر دیگه ای درباره ما خواهن کرد! ما در واقع اونقدام تنها و ترک

شده نیستیم. به هر حال، کسایی پیدا می شن که طرف دار حقوق ما و دشمنان نازیان. مهم اینه که ما یه

جوری با این کسا تماس بگیریم، و پشتیبونی شونو از خودمون جلب کنیم.

پناهجویی گفت:

- صد درصد با شما موافقم. معلومه که همه دشمنای بشریت نیستن، بلخره کسایی با عاطفه و

انسون دوستی باهاس وجود داشته باشن.

بین حاضرین از نو بحث درگرفت. خاتماً مرتضی گفت:

- کسایی که با مبارزه موافقن دستاشونو بالا ببرن!

پناهجویان سیاسی اولین کسانی بودند که بی درنگ دستان شان را بالا بردند. سپس دستان پناهجویان

اقتصادی و از جنگ گریختگان بالا رفتند. دستان تنها کسانی که بالا نرفتند، دستان بورژواها بودند. آن

ها صورت های سرخ شان را پایین گرفتند.

پناهجویی در حالی که آن ها را با اشاره سرش به دیگری نشان می داد، با خنده تمسخرآلودی گفت:

- اینا از پای بچی شون عادت کردن دیگران کاراشونو بکنن، کثافت شونو جمع کنن، بخاطرشون

مبارزه کنن! اینا عادت کردن ثمره کار، زحمت و مبارزه دیگرونو غصب کنن!

آن پناهجوی دیگر در تصدیق او گفت:

- آره آقا. اخلاقی، یا بهتره بگیم بی اخلاقی ای که اینا رو بارآورده، چنون خراب شون کرده که تا آخر

عمرشون درس بشو نیسن، مگه این که معجزه بشه!

و این گونه حرف های کنایه آمیز، یکی نیش دارتر از دیگری، بی آن که واکنش بورژواها را بر-

انگیزد، از این جا و آن جا شنیده شد. آن گاه مرتضی از جا برخاست، و با لحنی که رضایت در آن موج می-

زد، گفت:

- دوستان! پس با این حساب ما نیرویی داریم، و همین نیرو واسه عقب زدن این مهاجما اگه کافی

نباشه، کم هم نیس. اگه موافق باشین از همین فردا وارد عمل می شیم.

سرها به علامت تأیید تکان خوردند، و زمزمه هایی حاکی از موافقت با او به وجود آمد.

جلسه پناهجویان زمانی خاتمه یافت که سفیده صبح می زد.

تحریک منظور مرتضی کارش را کرده بود.

نهال نیرو می گیرد و می روید و درخت خمیده

از نو جان می یابد،

هر چند سرمای زمستان

بر قلب او ضربتی نواخته.

هنری لانگفلو

(Henry Longfellow)

(۱۸۰۷ - ۸۲)

(Poems on Slavery)

پیکار پناهجویان آغاز گشت.

پناهجویان بورژوا بر جای نشستند. پناهجویان پیکارجوی به پاخاستند. و خشمی که آنان رها ساختند، انفجارآمیز بود. این خشم طی مدتی که در آن شهر در معرض انواع توهینات و حملات قرار گرفت، فته بودند، در اندرون شان انباشته شده بود. باروتی را می مانست که حال جرقه های آتش بدان اصابت می کرد. آن ها در قبل راه سازش پیش گرفته بودند. خواسته بودند با حرف و منطق در برابر خصم درآیند، اما سیر وقایع عملاً بی اهمیتی این راه را به آنان اثبات کرده بود. آن ها پی برده بودند، که خصم را گوش شنوا نیست، و مغزش تهی از منطق است. خصم موهنانه ترین شیوه ها را برای لگدمال کردن حقوق انسانی آن ها به کار بسته بود. آزادی شان را فحاشانه به تمسخر گرفته بود، و گستاخی را به جایی رسانده بود، که اقامتگاه شان را به کنترل خود درآورده، آنان را در آن جا به نوعی زندانی ساخته بود.

اما اکنون پناهجویان چشمان شان را بر روی حقیقت گشوده بودند. دریافته بودند، که یگانه راه رهایی شان از آن وضعیت دوزخی توسل به خشونت تدافعی در برابر خشونت ارتجاعی است.

و نازی های نو تغییر مشی و رویکرد پناهجویان به آن ها و عملیات مستقیم شان را مشاهده نمودند.

پناهجویان برای آن که به نازی های نو نشان دهند، که بیم شان از آنان نیست، دو به دو - اغلب به همراه مرتضی - از اقامتگاه خارج می گشتند، و به مقصود خرید غذا یا مایحتاج دیگر به سوی شهر به راه می افتادند. نازی های نو در مقابل اقامتگاه جلوی آنان را می گرفتند. پناهجویان مبارز درصدد کنار زدن آن ها برمی آمدند، و در نتیجه زد و خورد درمی گرفت. در پایان به هر ترتیب که بود پناهجویان مبارز راه را برای خود می گشودند.

پناهجویان پیکارشان را در داخل شهر نیز به پیش می بردند. آنان تا جایی که می توانستند توهینات و ایذاء های تحریک آمیز نژادپرستان را نشنیده و ندیده می گرفتند، تنها در مقابل یک امر بلافاصله واکنش نشان می دادند: حمله جسمانی، که پاسخ شان مقابله به مثل بود.

از آن جا که نازی های نو در داخل شهر اغلب چند نفره به پناهجویان حمله ور می گشتند، لاجرم در خاتمه زد و خورد ها پیروزی با آنان بود، اما مهم برای پناهجویان دفاع از خود و عکس العمل قاطعانه بالفعلی بود که از خود نشان می دادند.

پناهجویان بورژوا تقریباً همیشه خود را در داخل اقامتگاه زندانی ساخته بودند، و جرئت پا بیرون گذاشتن از آن جا را نداشتند. آنان اغلب با نگاه های تحقیرآمیز و خشم آلوده پناهجویان مبارز روبه رو می شدند.

رفته رفته آن قدر پناهجویان مبارز جهت مداوا به درمانگاه آسیب دیدگان رفت و آمد نمودند، که پرستاران آنان را شناختند، و به ایشان همدردی نشان دادند.

پیکار پناهجویان به برخی از دختران و زنان پناهجو نیز سرایت نمود. مواردی پیش آمد که زنی یا دختری جلوی اقامتگاه رو در روی نازی نویی که راه بر او می بست، می ایستاد، و به انگلیسی حرفی را که می خواست توی صورت او می زد! منش مبارزه جویانه این گونه دختران و زنان خواهی نخواهی هنایشش را در نازی های نو می کرد، و آن ها حاج و واج از توهین و حمله به آنان احتراز می نمودند، که هیچ، برای عبورشان راه نیز می داند!

ظهر یک روز مرتضی به اتفاق پناهجوی دیگری در حیاط عقب اقامتگاه یک نازی نو را که بمبی دست ساخته آماده پرتاب داشت، غافلگیر ساختند. بمب را از دستش بیرون کشیدند، و به او کتکی چنان جانانه زدند، که وقت ترک کردن حیاط به زحمت قادر به ایستادن روی پاهایش بود. مرتضی و پناهجوی دیگر بمب دست ساخته را به عنوان مدرک جرمی که بعد می توانستند بر ضد نازی های نو به کار ببرند، در جایی حفظ کردند.

نازی های نو گزارش تغییر رویکرد و مشی پناهجویان را به خانم بزرگ دادند. خانم بزرگ از آن گزارش بی اندازه ناراحت و عصبانی شد، و به نازی های نو دستور حدت بخشین به عملیات مستقیم را داد.

و نازی های نو عملیات مستقیم شان بر ضد پناهجویان را حدت بخشیدند، اما پناهجویان تسلیم نگشتند. اگر چه صدمات وارده بر آنان از سوی خصم شدید بود، ولی روحیه پیکارجویانه آنان خرد نشد. گزارش جریان عملیات مستقیم به کشیش در سیم نیز رسید، و او هم چون خانم بزرگ از تغییر رویکرد و مشی پناهجویان به خشم درآمد.

مدیر روزنامه ساحل غرب نیز با دقت تحولات را دنبال می نمود. از زمان آغاز پیکار پناهجویان او چند خبر دروغین تحریک آمیز مبنی بر این را در روزنامه منتشر ساخت، که پناهجویان شروع به حملات خشونت آمیز به مردم بی دفاع نموده اند! مردم چه نشسته اید که عناصر یاعی و بی قانون خارجی دست اندر کار رها ساختن موج ترور در شهرتان اند!

مدتی به این حال گذشت. پناهجویان برخلاف سابق خود را سرخورده و مأیوس احساس نمی نمودند. آنان از پیکارشان علیه نازی های نو سرافراز بودند، و حس می کردند به این طریق توانسته اند احترام به نفس و وقار انسانی شان را حفظ کنند.

بعد از ظهر یک روز پیکار شدیدی، که دارای برآیند تعیین کننده بود، بین نازی های نو و پناهجو-یان درگرفت.

آن روز پناهجویان در سالن عریض و طویل اقامتگاه گرد آمده، مشغول گفت و گو بودند، که ناگهان در ورودی از بیرون با یک بمب دست ساخته منفجر گردید، و در حدود هفتاد نازی نو در حالت رزم به آن جا ریختند. برخی شان مسلح به چوب های بیس بال، برخی چاقو و پنجه بوکس و زنجیر دوچرخه بودند. یکی شان نیز تپانچه کالیبر ۳۸ زیر کمر بند چرمی پهنش فرو کرده بود.

در چشمان شان نفرت شعله ور بود، و در حرکات شان نشانی از سازش و انعطاف به چشم نمی خورد. زنان و دختران پناهجو دوان خود را به اتاق های شان رساندند، و درها را از پشت بستند. بهرامی نیز با جبن تمام، با چهره سفید شده از ترس خود را در اتاقش، که در آن را قفل کرد، زندانی نمود. وضع پناهجویان بورژوا به خودی خود روشن بود. آن ها فریاد کشان پا به فرار گذاشتند. بعضی حتی به گریه و زاری افتادند!

پناهجویان مبارز، که شمارشان به پنجاه می رسید، در سالن برای ستیزه باقی ماندند. پیکار رو در رو درگرفت. پناهجویان و نازی های نو به هم ریختند. در گرماگرم زد و خورد چند پناهجو صندلی هایی را شکستند تا از پایه های آن ها به جای چوبدستی استفاده نمایند.

مشت های سنگین بر سر و صورت ها فرود آمدند. چوب های بیس بال به بدن ها کوبیده شدند. پایه های صندلی ها نیز به هم چنین. در گوشه ای مرتضی یک تنه با سه نازی نو درافتاده بود. یکی شان را با ضربه زانو به خایه و مشت محکمی از پای انداخت، و به جدال با دو حریف دیگر پرداخت. پناهجویان نوجوانی دیده می شدند که روی میز می پریدند، خود را روی نازی هایی می انداختند، و آن ها را زیر ضربات شان می گرفتند. یک پناهجوی چهارده ساله از روی میز پشت یک نازی جهید، و گوشش را چنان گاز گرفت، که چیزی مانند از جا کنده شود. فریادی از نازی برخاست. هنگامی که یکی از رفقای او برای رسیدن به حساب آن جوانک پناهجو پیش آمد، دو پناهجو با مشت های گره کرده به استقبال او رفتند. صدای زده شدن کف گرگی های محکم به صورت ها برمی خاست. لگدها بودند که بر بدن ها زده می-

شدند. در انتهای سالن یک صندوق پُر از بطری های سودا و آب میوه بود. نازی های نو بطری ها را برداشتند، ته شان را شکستند، و به طرف پناهجویان پرتاب کردند، که به سر و روی شان فرود آمده، مجروح شان نمودند. به زودی خُرده شیشه همه جا پاشیده شد. حرارت تن های در رزم به همراه بوی تند عرق فضا را آکند. اندکی نزدیک در منفجره شده دو نازی به سر یک پناهجو ریختند. یکی شان پناهجو را از پشت محکم نگاه داشت. رفیقش یک ساعد او را چسبید، و آن را چنان روی زانوی پهنش شکست که پناهجو صدای ضعیف خُرد شدن استخوان ساعدش را شنید. همه خون بدن پناهجو به صورتش دوید، و درد عمیقی فرايش گرفت، اما او برای آن که ضعیفی به خصم نشان ندهد، با زور زیاد دندان هایش را روی هم فشرد، و جلوی فریاد دردآلودی را که رفت تا از حلقومش خارج گردد، گرفت. در گوشه ای صدای نخراشیده بلند یک نازی نو به انگلیسی شنیده شد: "motherfucker!" و جواب حریفش به او در جا به فارسی به گوش رسید: "مادرقحبه! بیا جلو تا حالیت کنم!" نازی ها چند تن از پناهجویان را با چاقو مجروح ساختند، اما پناهجویان نهرا سیدند، و با هر زحمتی بود جدال را با بدن های مجروح و خون آلود ادامه دادند. زن پناهجویی با یک کاسه بزرگ پر از آب جوش سر رسید، و بی مهابت آب جوش را به صورت یک نازی پاشید، که دست هایش را به صورت سوخته اش گرفت، و مثل خوکی که زیر کارد قصابی قرار گرفته باشد، از درد زوزه کشید!

پیکار شکل نوعی جنگ را به خود گرفت.

در حیص و بیص زد و خورد مرتضی داد زد:

- بچه ها! به این حیوانات رحم نکنین!

و بچه ها به آن حیوانات رحم نکردند!

زد و خورد یک ساعت لاینقطع ادامه داشت. آن گاه یکی از نازی ها یک بمب دست ساخته پرتاب نمود. حفره بزرگی در سقف ایجاد گردید، دود سیاه غلیظی سالن را فراگرفت، و گرد و خاک و سنگریزه مخلوط با آهک از سقف به سر و روی زد و خورد کنندگانی فرو ریخت. در نتیجه این طرفین تنفسی کردند. هنگامی که توانستند یکدیگر را از میان پرده دود باز به بینند، زد و خورد را از سر گرفتند.

در بحبوحه زد و خورد نازی نو مسلح به تیپانچه آن را از زیر کمر بندش بیرون کشیده، تیری به مرتضی شلیک نمود، که در کاسه زانوی راست او فرو رفت. مرتضی علی رغم درد سوزناک تیر کوشید تا سر پا به ایستد، اما قدرت این کار را نداشت. در ضمن، نازی نو دیگری با نوک پهن پوتین نظامیش لگد محکمی به یک گونه مرتضی زد، و او پخش زمین شد. مرتضی از شدت درد، که به سرعت برق درونش را پیمود، و به مغزش رسید، به اغماء دچار گردید. چند پناهجو که صدای تیر را شنیدند، و متوجه مضروب گشتن مرتضی شدند، خود را با نگرانی به او رساندند.

اواسط شب زد و خورد خاتمه یافت. نازی های نو و پناهجویان رمقی برای شان نمانده بود. بسیاری شان قادر به بند شدن روی پا نبودند. نازی های نو تلوتلو خوران و نفس نس نفس زنان خود را از در منفجر شده بیرون انداختند.

آرامش مخصوصی که نمونه پسا جنگ است، در سالن اقامتگاه دامن گسترده. آن جا به کل در هم ریخته بود. همه جا خُرده شیشه پاشیده شده بود. بطری های شکسته یا سالم این جا و آن جا غلتیده بودند. میز بزرگ واژگون شده، پایه های صندلی ها در گوشه و کنار افتاده بودند. بر روی دیوارها لکه های خون چسبیده، روی تخته های کف سالن نیز قطرات خون چکیده بودند. حرارت تن ها و بوی تند عرق هنوز در فضا پراکنده بود. بعضی از پناهجویان از درد می نالیدند. صورت های بعضی دریده شده، خون رنگین شان کرده بود. بعضی سرهای شان شکافته شده، خون از شکاف ها بیرون می زد. برخی دست های شان شکسته بود، و سوزش داشت. برخی پایهای شان می لنگید. بعضی بینی شان شکسته و از آن خون جاری بود. برخی چشمان شان در اثر ضربه مشت متورم و کبود گشته بودند. پیراهن ها پاره پاره شده، زیرشان سینه های مجروح هویدا بودند. دهان هایی خون آلود بودند. بعضی می رفتند تا از درد بیهوش گردند.

زمانی که آرامش سالن را فراگرفت، پناهجویانی که از مبارزه گریخته، خود را در اتاق های شان محبوس ساخته بودند، پایان زد و خورد را دریافتند، و سراسیمه از اتاق های شان خارج گشتند. زن ها و دختران، که احساسات شان به جوش آمده بود، به گریه افتادند، و وظیفه پرستاران مهربان را برعهده گرفتند. پناهجویان بورژوا نیز با چهره های خجلت زده به یاری پناهجویان از پا افتاده پرداختند. بهرامی هم که از اتاقش بیرون آمده بود، در رسیدگی به پناهجویان مجروح و بی رمق شرکت کرد. وضع و حال شماری از پناهجویان وخیم بود، و می باید در اسرع وقت به بیمارستان منتقل گردند. زن پناهجوی ملتهبی، گریه کنان داد کشید:

- وای خدا! باهاس آمبولانس خبر کنیم!

اما روشن شد نیازی به آن کار نیست، زیرا در همان اثناء از بیرون صدای آژیر آمبولانس ها که نزدیک می شدند، به گوش رسید. دختر پناهجویی از اقامتگاه بیرون دوید، و به مأمورین آمبولانس ها - که به درخواست تلفنی نازی های نو مجروح فوراً به آن جا آمده بودند - به انگلیسی گفت، که شماری در اقامتگاه نیاز فوری به انتقال یافتن به بیمارستان دارند. اما آمبولانس ها سرگرم حمل نازی های نو بودند. مأموری با تماس با بیمارستان خواستار ارسال شدن آمبولانس های دیگری گردید، که به زودی رسیدند، و پناهجویان به شدت مجروح را به بیمارستان منتقل ساختند.

وضع مرتضی وخیم تر از همه بود. کسی نمی دانست چه بر سر زانوی او آمده، و آیا اصلاً علاج پذیر خواهد بود. حال به گذریم از جراحاتی که در اثر ضربات چاقو در سینه و پشتش به وجود آمده، و سینه اش به خون آلوده بود. هویت تیرانداز به مرتضی هرگز کشف نشد. نازی های نو ادعا کردند، که ضارب از آنان نبوده، و هیچ نوع رابطه ای با آنان نداشته است! یقیناً موجودی روانی بوده، که بر حسب اتفاق گذارش به آن محل افتاده، و با استفاده از وضعیت آشفته داخل اقامتگاه گردیده، به آن پناهجو تیر زده، بعد از محل ناپدید شده است!

جای بسی شگفتی است، که افراد پلیس ابتداء پس از خاتمه واقعه در آن جا ظاهر گشتند! طبیعتاً کار تهیه گزارش، مصاحبه با پناهجویان، عکسبرداری از داخل اقامتگاه، بازرسی و غیره و غیره به عمل آمد. شماری از پناهجویان شرکت کرده در زد و خورد جهت بازجویی و احتمالاً دادگاهی شدن در بعد به شهربانی برده شدند.

فردای آن روز حادثه آفرین در روزنامه دروغپرداز ساحل غرب این خبر بی شرمانه انتشار یافت، که حمله وحشیانه پناهجویان مسلح به سلاح سرد به جمعی از هموطنان ما منتهی به برخورد خشونت آمیزی گردیده، و در اثر آن تعدادی به بیمارستان منتقل گردیده اند.

دو روز پس از آن زد و خورد خونین یک کارمند صلیب سرخ طبق معمول برای سرکشیدن به پناهجویان به اقامتگاه شان آمد. پا که روی پله گذاشت، و در منفجر شده را که دید، به تعجب افتاد. تعجبش هنگامی به اوج رسید و با نگرانی درآمیخت، که وضع درهم ریخته سالن و حفره بزرگ در سقف را نظاره کرد. و چشمش که به شماری از پناهجویان افتاد، نگرانی جایش را به ترس سپرد: دست های شکسته ای که گچ گرفته شده، و با پارچه سفید به گردن ها بسته شده بودند. چندین سر و صورت پانسمان شده. لباس های پاره ای که پناهجویان هنوز فرصت تعمیرشان را نیافته بودند. چشمان متورم و کبودی که به زحمت گشوده می شدند. کارمند صلیب سرخ فوراً دریافت، که در این جا باید واقعه ناگواری رخ داده باشد. پناهجویان به او حمله ناگهانی و بی مقدمه نازی های نو به اقامتگاه و در نتیجه آن زد و خورد را شرح دادند.

کارمند صلیب سرخ عمیقاً متأثر گشت، و در دل مصممانه با خود گفت:

- حالا دیگه باید کاری کرد!

ای دل های خسته، ای چشمان خوابناک!
ای جان های فرسوده!
که سرنوشتی گرانبار از بیم و درد دارید،
هنوز هستند کسانی که شما را دوست دارند.
هنری لانگفلو

در هیچ جا پیکارگران واقعی تنها نیستند، و به حال خود ترک نشده اند. خروش پیکار همواره به گوش فرزندان پیکار می رسد، و آن ها را می خروشانند. حتی در دل تیرگی های قیرگون زندگی فروغ امیدی هست. مهم شکافتن بطن تیرگی و رساندن ندای خود به گوش نیروهای است که سوگند پیکار علیه پلیدی و بی عدالتی را خورده اند، و بدان وفادارند. نیروهایی که تقدس زندگی را باور دارند، و زیبایی آن را می ستایند:

" آری. آری. زندگی زیباست.

زندگی آتشگهی دیرنده پابرجاست.

گر بیفروزش، رقص شعله اش در هر کران پیدا است.

ور نه: خاموش است و خاموشی گناه ماست." ۳۷

خبر پیکار پناهجویان در ریه به گوش نیروهای عادل و پیکارجو رسید.

کارمند صلیب سرخ گزارش مفصلی از جریان وقایع ریه را توأم با موضوع عدم دخالت حقیقی پلیس در آن ها - و با تأکید قوی آن - تنظیم نموده، گزارش را به رییس صلیب سرخ در کپنهاگ ارسال داشت. همزمان رونوشتی از گزارش را به بریان مک گوئیر (Brian McGuire)، مورخ آمریکایی تبار مقیم دانمارک و عضو *دوستان پناهندگان دانمارک* (Dansk Flygtningevenner)، فرستاد. مک گوئیر پس از مطالعه گزارش، به نوبه خود رونوشت دیگری از آن را به همراه یک نامه پیوستی از خود به سازمان کمک به پناهندگان ارسال نمود، که در آن مقامات سازمان را به دخالت در وقایع ریه به نفع پناهجویان ایرانی دعوت نمود. مک گوئیر آن گاه مقاله ای بر اساس گزارش دریافتی به رشته تحریر درآورده، به روزنامه معتبر *Information* (اطلاعات) فرستاد، که در آن به چاپ رسید. از سوی دیگر بلوم، جامعه شناس فرهنگی، نیز به دنبال دریافت خبر وقایع ریه از طرف مک گوئیر، مقاله ای در آن خصوص نوشته، به روزنامه سیاست ارسال داشت، که در آن درج شد. مک گوئیر ابتکار مؤثری نمود. از آن جا که اطلاع داشت در آن زمان حزب سوسیالیست های بین المللی (آی.اس.) (Internationale Socialister (IS)) در دانمارک آن نیرویی در جناح چپ است، که در خط مقدم مبارزه ضدنژادپرستی قرار دارد، با حزب تماس گرفته، درباره وقایع ریه با ایشان گفت و گو نمود.

حزب سوسیالیست های بین المللی در آن تاریخ مرکب از یک صد عضو بود. آن به صورت یک گروه در دهه ۶۰ پدید آمد، و در ۱۹۸۴ از حزب سوسیالیست های چپ (وی.اس.) (Venstresocialisterne (VS)) منشعب گشته، تشکیل یک حزب دیگر را داد. این حزب جزیی از جنبش گرایش سوسیالیستی بین المللی (Internationale Socialist Tendency) تحت رهبری حزب بریتانیایی حزب کارگران سوسیالیست (Socialist Workers Party) گردید. حزب جریده ماهیانه *Socialistisk Arbejderavis* (جریده کارگری سوسیالیستی) را انتشار می داد. در ۱۶ مارس ۱۹۹۲ در اثر پرتاب شدن بمبی به اداره سوسیالیست های بین المللی در کپنهاگ یک عضو حزب به نام هنریک کریستنسن (Henrik Christensen) به قتل رسید. چند و چون این قضیه هرگز کشف نشد، ولی احتمال قریب به یقین وجود داشت، که عوامل آن می باید در طیف راست تندرو، احتمالاً در محیط نازیست های نو جست و جو شوند.

سوسیالیست های بین المللی چند روز پس از تماس مک گوئیر با آن ها، یکی از اعضای شان را به مقصود تحقیق امر به ریه اعزام داشتند. او ابتداء به کتابخانه عمومی شهر مراجعه، و در آن جا برای وقوف به نحوه انعکاس وقایع محدو ث در روزنامه شهر، ساحل غرب، به مطالعه شماره های آن از تاریخ ورود پناهجویان ایرانی به ریه تا به آن روز پرداخت، و آن ها را با ماشین کپی کپی کرد. آن گاه به منظور آشنایی با پناهجویان به اقامتگاه آنان روانه گردید. پناهجویان با مطلع شدن از این که او به

نمایندگی از طرف یک گروه ضدنژادپرست به آن جا آمده، و از این که خبر وقایع ریه به گوش دیگران نیز رسیده است، از شادی سر از پا نشناختند. پی بردند، که سرانجام کسانی به پشتیبانی از آنان و پیکار دشوار و نابرابرشان بر خاسته اند. از او پذیرایی گرمی به عمل آوردند.

آن سوسیالیست بین المللی ضمن گفت و گو با پناهجویان - که طبیعتاً به انگلیسی صورت گرفت - موضوع نوشتجات روزنامه ساحل غرب درباره آنان را به پیش کشید، و از آنان توضیحاتی درمورد آن ها خواست. هنگامی که او شروع به ذکر نمونه هایی از آن نوشتجات کرد، بهت عمیقی چهره های پناهجو- یان را دربرگرفت، آن ها هاج و واج به یکدیگر نگریستند! بعضی چیزی نماند از تعجب شاخ درآورند! بعضی دیگر دود از کله شان بلند شد! تا به آن روز نخستین بار بود که از آن قضیه باخبر می شدند. نه اسم روزنامه به گوششان خورده بود، و نه به زبان دانمارکی آشنا بودند تا توانایی خواندن مطالب آن روزنامه را داشته بوده باشند. کارمندان صلیب سرخ نیز به احتمال قوی برای عدم تشدید نگرانی های آنان و وخیم تر نساختن وضعیت روانی شان در آن اوضاع و احوال می باید از ذکر اقدام غیرانسانی آن روزنامه علیه پناهجویان احتراز کرده بوده باشند. در هر حال ابتداء آن روز آگاه شدند، که آن روزنامه - یا درست تر: لجن نامه! - چه دروغ های بی شرمانه ای اختراع و به خورد اهالی داده است! پناهجویان با علاقه زیادی از آن مرد تقاضای برگرداندن متن برخی از نوشتجات را کردند، و با اطلاع یافتن از محتوای آن ها بر بهت شان افزوده گشت. بعضی از پناهجویان در عین تعجب و عصبانیت از اطلاع از نوشتجات روزنامه، به خنده نیز درآمدند. یکی از آنان به دیگران گفت:

- شنیدی خواهر! هر کی این دروغا رو نوشته، نمی تونه جز خود حضرت ابلیس باشه!

پناهجوی دیگری:

- آدمی که این چیزا رو نوشته، وجدان نداشته که فکر اینو بکنه که مردم با خوندن اینا چقد می-

تونسته ن بر ضد ما تحریک بشن؟!!

یکی دیگر:

- آره. ما واقعاً شانس آوردیم تا امروز کارمون به جای باریک تری نکشیده، و کسی از بین مون کشته

نشده!

آن گاه پناهجویان مسلماً صحت محتوای نوشتجات آن روزنامه را تکذیب نمودند. کسی گفت:

- آقا! خبر اون دزدیا در فروشگاه بزرگ دروغ محضه. موضوع اینه که کسی یا کسانی مغرضونه اون

دزدیا رو به قصد جنایی کردن ما ترتیب داده بودن! و تا جایی که به سرقت آلات الکترونیکی مربوط می-

شه، والله هنوز که هنوز دسگیرمون نشده که کی اون جعبه های حاوی دستگاه های الکترونیکیو آورده و

چه جوری تو کلبه در حیاط جاشون داده. این کارم صد در صد به قصد جنایی سازی ما صورت گرفته بوده!

پناهجویی افزود:

- حالا اون جریون به اصطلاح تجاوز جنسیو بگین! بیژن البته جوون سبک و خامی بود، اما بیچاره

اون جور جنایت ازش ساخته نبود. بیچاره رو تو زندون انداختنش و زندگی شو داغون کردن! اینم به حتم

نتیجه نقشه ای بوده که به خاطر جنایی کردن ما ریخته بودن!

پناهجویان به شرح اخبار دروغین مندرج در روزنامه راجع به حملات خشونت آمیزشان به اهالی

شهر نیز گوش فراداده، سرهای شان را به علامت تأسف تکان دادند. هنگامی که سوسیالیست بین المللی

از مقاله مفصلی در آن روزنامه درباره "مذاکره" پناهجویان با زنان بدنام و یک سوداگر مواد مخدر در

رابطه با فحشاء و مواد مخدر در اقامتگاه شان سخن گفت، بر تعجب پناهجویان ده چندان افزوده شد! با

کنجکاوی زایدالوصفی سرهای شان را برای نگریستن به دو عکسی که در آن خصوص در روزنامه چاپ

شده بود، جلو بردند. در یکی از آن ها صورت مضحک بهرامی را دیدند؛ در دیگری اجتماع زنان بد کاره و

سوداگران مواد مخدر در محیط اقامتگاه نظرشان را به خود جلب کرد. زن پناهجویی خنده بی اختیاری

نموده، گفت:

- ای بابا! مذاکره چیه؟! این یارو عجب تخیل و ذوقی داشته! اون سه تا زن، که ما اصلاً روح مون خبر

نداش که اون کاره ن، و اون مرد همراه شونو هم قبلاً ندیده بودیم، خودشونو مهمونا معرفی کردن، و گفتن

که واسه خوشو مدگویی به ما این جا اومدن، و مام خب از مهمون نوازی چیزی فروگذار نکردیم. آقا که شما باشین، از فردای همون روز دسته ای از زنای اون چنونی تو این محیط لنگر انداختن، و عناصر مظنونی هم سر و کله شون پیدا شد! ما بعد حالی مون شد، که اینم نقشه کسایی بوده، و با این کار قصد داشتن تو این شهر بدنوم مون بکنن!

پناهجویی با لبخند اشاره آمیزی گفت:

- پس این که تو اروپا می گن روزنومه "وجدان اجتماع" هس، همین بوده؟!

زن پناهجویی با نوعی ترس:

- آقا ما جداً شانس آوردیم که تا امروز اینا تحت تأثیر این دروغا بلای مصیبت باری سرمون درنیا

وردن!

بین پناهجویان گفت و گویی درباره نوشتجات به دروغ آلوده روزنامه ساحل غرب درگرفت. سوسیا- لیست بین المللی با پی بردن به حقیقت قضایا همزمان ناراحت و به عوض هموطنانش خجلت زده شد. او یقین کرد در ریبه توطئه ای بر ضد پناهجویان ترتیب یافته، و این مدیر روزنامه ساحل غرب هر که هست، در زمره یکی از توطئه گران می باشد. اما از خود پرسید: دیگران کیان اند؟ البته مقاله کشیش در روزنامه - که از آن پیشاپیش نام برده شده - را در روزنامه خوانده، به او هم ظنین گشته بود.

پناهجویان هم چنین تعجب شدیدشان از عدم دخالت پلیس تا به آن روز در وقایع را به آن مرد ذکر کردند. مرد با حیرت بسیار از آنان پرسید:

- یعنی تا امروز پلیس اصلاً از شما حمایت نکرده؟

پناهجویان به او شرح دادند، که مراجعات پیاپی کارمندان صلیب سرخ به پلیس و تقاضای تحقیق درباره بمب های دست ساخته پرتاب شده به اقامتگاه به نتیجه ای نرسیده است. آن مرد چهره اش از خشم برافروخته شد. در دل از خود پرسید:

- نکنه رییس پلیسم جزو توطئه گرا باشه؟!

در پایان آن ملاقات سوسیالیست بین المللی صادقانه به پناهجویان قول داد، که گروه او به زودی افرادی را جهت ابراز پشتیبانی از آنان به ریبه اعزام خواهد داشت. و این قول او نور امیدی در دل های پناه جویان افروخت.

سوسیالیست بین المللی بلافاصله پس از بازگشت به کپنهاگ، بر اساس کپی نوشته های دروغ آمیز روزنامه ساحل غرب مقاله افشاءگرانه جامعی درباره وقایع ریبه به رشته تحریر درآورد، که با عنوان "National skandale i Ribe!" (رسوایی ملی در ریبه!) در روزنامه اطلاعات و نیز در یک شماره فوق العاده جریده کارگری سوسیالیستی انتشار یافت.

از سوی دیگر رییس پلیس کشور، پول افسن (Poul Eefsen)، پس از دریافت گزارش مفصل سازمان صلیب سرخ درباره وقایع ریبه، کتباً از رییس پلیس ریبه ارسال گزارش دقیقی درباره چگونگی کارکرد پلیس در قبال وقایع محدوت در شهر را مطالبه نمود. رییس پلیس ریبه دست و پایش را گم کرد. او با خانم بزرگ تماس گرفته، وی را از دخالت مقامات در قضیه مطلع ساخت، و به او لزوم مبرم متوقف گشتن عملیات علیه پناهجویان را تأکید کرد. سپس چند پاسبان به محیط اقامتگاه پناهجویان فرستاده شدند، و به آن ها دستور کشیک دایم در آن جا داده شد. از آن روز به بعد حملات نازی های نو - که کماکان در محیط اقامتگاه اردو زده بودند - به پناهجویان متوقف گردید، و بمبی نیز به اقامتگاه شان پرتاب نشد. اما به زودی روشن شد، که رییس پلیس ریبه توانایی برتافتن فشار روانی سنگین وارد بر او و لکه دارشدن اسم و رسمش در عمومیت را نداشت، و در بحبوحه همان اقدامات افشاءگرانه پشتیبانان پناهجویان، در اتاقش در شهربانی با شلیک گلوله ای از تپانچه به مغزش خودگشی نمود. مسلماً خبر این واقعه سریعاً در جراید و رسانه های جمعی کشور پخش شد، و به موضوع تازه ای در گفت و گوها حول وقایع ریبه تبدیل گردید.

سوسیالیست های بین المللی در کپنهاگ کانال ۲ تلویزیون دانمارک را از موضوع وقایع ریبه آگاهانیدند، و فردای آن روز خبرنگاری به همراه یک فیلمبردار به مقصود ضبط برنامه ای در محیط اقامتگاه

پناهجویان عازم ریبه گردید. فیلم تلویزیونی تهیه شده، که در برنامه موسوم به " لوری" (Lorry) در کانال ۲ پخش شد، حاوی تصاویری از اجتماع نازی های نو در محیط اقامتگاه پناهجویان بود. خبرنگار تلویزیون، در ضمن، گزیده ای از مصاحبات با افراد تصادفی را در برنامه گنجانده بود. جالب است که حتی یکی از این افراد نیز طرف داریش از پناهجویان را اعلام نکرده بود؛ برعکس، همه تمایل شان به تخلیه شدن شهر از وجود پناهجویان را ابراز داشته بودند. در برنامه سخنگوی تلویزیون در رابطه با وقایع ریبه از جمله گفت: " از پایان جنگ جهانی دوم تا به امروز ریبه نخستین شهر در دانمارک است، که نازی های نو به این شکل علنی در آن جا به فعالیت پرداخته اند." بریده ای از این فیلم هم چنین در برنامه " بحث تلویزیونی بر مسئله روز" (TV-aktuel) در تلویزیون دولتی دانمارک، نیز در " اخبار تلویزیونی" (TV-avis) پخش گردید.

مک گوئیر پیش از پخش شدن فیلم مذکور در برنامه تلویزیونی ابتکار دیگری نیز به خرج داد، و آن این که موضوع وقایع ریبه را به جراید جنجال طلب روزنامه فوق العاده و بی.تی. اطلاع داد. نتیجه آن که فردای همان روز چند روزنامه نگار و عکاس آن دو روزنامه عازم ریبه گردیدند. این روزنامه نگاران به پناهجویان رجوع نمودند، و پناهجویان فرصت نیکی برای افشای توطئه کثیف به اجراء درآمده بر ضد آنان به دست آوردند. یک پناهجوی سیاسی سنگینی حرف هایش را بر بی تفاوتی علنی پلیس ریبه در قبال وقایع گذارد. ناگفته نماند، که بهرامی نیز سعی کرد به هر ترتیب شده چیزی به گوید، و عکسی از او هم گرفته شود! زن پناهجویی که متوجه این جریان گردید، با ناراحتی و صدای عمداً بلند برای آن که بهرامی به شنود، به زن بغل دستیش گفت:

- رو که نیس، سنگ پای قزوینه!

بهرامی البته این را شنید، اما مثلاً به روی مبارک نیآورد! خیر، اصلاح شدنی نبود!

مصاحبات با پناهجویان تحت عناوین جنجالی درشت زینت بخش صفحات روزنامه های مذکور گردیدند، و تولید صحبت های دامنه داری بین خوانندگان آن ها نمودند. خصوصاً عکس های چاپ شده، یکی در صفحه اول، از اجتماع نازی های نو در محیط اقامتگاه پناهجویان موجب تحریک شدید خوانندگان روزنامه ها گردید.

سوسیالیست های بین المللی و دوستان پناهندگان دانمارک با پناهندگان مقیم شهرهای فین (Fyn)، وارده (Varde) و کالوندبورگ (Kalundborg) تماس گرفته، به آنان توصیه نمودند، که تظاهراتی در پشتیبانی از پناهجویان ریبه سازمان دهند. از بین این پناهندگان، پناهندگان کالوندبورگ خاطره ناخوشایندی از دوره پناهجویی شان داشتند، و آن تجربه گرد آمدن گروهی خشونت کار دست راستی تندرو، شامل نازی- های نو، جلوی هتلی که آن ها موقتاً در آن اسکان داده شده بودند، و پرتاب شدن سنگ و بطری به آنان بود. نتیجه توصیه تظاهرات پشتیبانی از پناهجویان ریبه آن بود، که گروهی از پناهندگان آن شهرها به عزم تظاهرات پشتیبانی کننده روانه ریبه گردیدند. آن پناهندگان - که پناهجویان سیاسی ریبه نیز به آنان پیوستند - دو راه پیمایی اعتراضی در شهر انجام دادند، که یکی شان با یک سخنرانی آتشین در برابر ساختمان شهرداری و یکی دیگرشان با سخنرانی شدیدالحنی جلوی شهرداری خاتمه یافت.

سپس چند عضو سوسیالیست های بین المللی به ریبه آمده، تماس مستقیم با افرادی که طرف دار خارجیان بودند، اما تا به آن روز از بیم آسیب به خود و خانواده شان جرئت ابراز وجود در مقابل نژاد- پرستان را به خویش نمی دادند، برقرار ساختند، و آن ها را جهت به پاخیزی و برگذاری تظاهراتی به نفع پناهجویان تحریک و ترغیب نمودند. اعضای سازمان مذکور آن گاه در " باشگاه" شهر به برگذاری سخنرانی پرحرارتی علیه نازی های نو و به نفع پناهجویان ایرانی پرداختند. آنان ضمن سخنرانی جنایات نازی ها در زمان اشغال دانمارک را به حاضرین یادآوری نمودند، و به آنان توضیح دادند، که مبارزه علیه نازی های نو امری با اهمیت حیاتی است. تحریکات سوسیالیست های بین المللی تکان مؤثری به بسیاری از طرف داران خارجیان داد، و آنان قول شرکت در تظاهراتی به نفع پناهجویان را دادند. چنین تظاهراتی نیز، که پرسر و صدا بود، علی رغم حمله نژادپرستان و بمباران کردن تظاهرکنندگان با تخم مرغ و گوجه فرنگی و سبزیجات فاسد، برگزار گردید. اما راه پیمایی بزرگی که سپس صورت

گرفت، در نوع خود باشکوه و به یادماندنی بود. شعارهای ضد نازیستی و ضد نژادپرستانه که همزمان خشم آلوده از چند صد دهان فریاد شدند، چنان با قدرت بودند، که گفتی دیوارها به لرزه افتادند. جنگلی از مشیت های گره خورده به هوا برخاست. هنایش راه پیمایی در تماشاگران چنان بود، که شماری شان به آن جذب شدند، و به ستون راه پیمایان ملحق گردیدند.



راه پیمایی ضد نژادپرستان

هم چنین گروه موسیقی " گل سرخ وحشی" (The Savage Rose) با خواننده مشهورش آنیسته کوپل (Annisette Koppel) (و. ۱۹۴۸)^{۳۸} کنسرتی در پشتیبانی از پناهجویان اجراء نمود.

پشتیبانی دیگری از پناهجویان از سوی دسته خودمختار- ران (De Autonome) به عمل آمد.

خودمختاران نام مشترک محیط های چپ جنگجوی رادیکال و فعالان سیاسی در اروپا بود. وجه مشخصه شان را ضدیت با نازیسم تشکیل می داد. اشکال مبارزه شان تبلیغات، تظاهرات، دفاع از خراب کاری و مبارزه مسلحانه بود. در زمان داستان ما، یعنی در دهه ۸۰، در دانمارک

خودمختاران دسته ای از جنبش بی.زد (BZ)^{۳۹} را تشکیل می دادند. خودمختاران ابتداء در دهه ۹۰ به صورت یک جنبش مشخص اروپایی درآمدند، همان گونه که بی.زدها در دهه ۸۰ تشکیل یک جنبش اروپایی را داده بودند.

خودمختاران جنبشی در طیف چپ و خالصاً سیاسی بودند. آن ها دموکراسی نوع غرب را نام دیگر " بازار آزاد" می دانستند. دولت دانمارک با پیشینه استعماریش - چون سایر دول اروپایی - را جزیی از سیستم امپریالیسم جهانی استنباط می کردند، که مکان مشخص خود را در آن سیستم داشت؛ نقش مشخص خود را در آن سیستم ایفاء می نمود؛ سهم مشخص خود از غارت و چپاول منابع و ذخایر دنیایی را که در فرهنگ سیاسی امپریالیسم " جهان سوم" نامیده می شد، دریافت می داشت. و طبیعتاً معاملاتش با آن دنیا نیز مانند دیگر ممالک اروپا بر اساس " مبادله نابرابر" قرار داشت.^{۴۰} کُنشگری آنان از طریق خودسازمان دهی خودمختارانه، با سنگینی بر اسلوب های برون پارلمانی و "عمل مستقیم" (اسلوب نمونه آنارشیستی) صورت می گرفت. در دهه ۹۰ خودمختاران به ویژه در ایتالیا، اسپانیا، آلمان و یونان دارای کُنشگری گسترده ای بودند. در دانمارک خودمختاران عمدتاً از جوانان در کپنهاگ و حومه آن تشکیل می یافتند. پژوهشگرانی خودمختاران را شاخه ای از جنبش عصیان جوانان، پژوهشگران دیگری آنان را بی.زدهای دهه ۹۰ به شمار آورده اند.

واژه " اتونوم" به معنای " خودگردان" یا " خودمختار" است. خودمختاران هدف دست یافتن به کنترل بر کار و زندگی خود از طریق مبارزه علیه اجزای امپریالیستی، سرمایه داری و نژادپرستانه جامعه شان را دنبال می کردند. آن ها خود را به صورت مستقل از دولت، اتحادیه های صنفی، احزاب سیاسی و سایر



آنیسته کوپل



در حال اجرای کنسرت

تشکیلات مبتنی بر سلسله مراتب سازمان داده بودند. خودسازمان دهی خودمختارانه مبنی بر نظریه "سر و ته" (bottom up) بود: آن توجه را به گُنشگری هایی جلب می نمود، که عبارت از مقاومت روزمره ای در برابر سرمایه داری بودند: غیبت از کار به بهانه بیماری، گُنشکاری، اجتماعی کردن کارخانه و غیره. این نظریه خودمختارانه ریشه در اندیشگی آنارشستی و کمونیستی داشت.

خودمختاران از آرای نظریه پردازانی چون ماریو ترونٹی (Mario Tronti) (و. ۱۹۳۱)، آنتونیو نگری (Antonio Negri) (و. ۱۹۳۳)، سرجو بولونیا (Sergio Bologna) (و. ۱۹۳۷) و پائولو ویرنو (Paolo Virno) (و. ۱۹۵۲) هنایش پذیرفته بودند، که اندیشه هایی درباره "کار غیرمادی" و "کار اجتماعی" ابداع نموده بودند، که طرح مارکسیستی کار برای کل جامعه را رد می کردند. به نظر آنان ثروت جامعه معاصر از طریق کار کنترل ناپذیر تولید می گردد، و فقط اندکی از آن به شکل مُزد بین کارگران تقسیم می شود. هم چنین آرای دیگران - به ویژه فمینیست هایی چون ماریاروزا دالا کوستا (Mariarosa Dalla Costa) (و. ۱۹۴۳) و سیلویا فریچی (Silvia Federici) (و. ۱۹۴۲) - که بر اهمیت فمینیسم و ارزش نیروی کار زنانه پرداخت نشده در جامعه سرمایه داری تأکید داشتند - خودمختاران را هناییده بود.

سیاست خودمختارانه اغلب به شکل گُنشگری خودسازمان یافته برآمد می کرد، و از طریق "عمل مستقیم" به مسائل برخورد می نمود. عملیات غالباً شامل جنبه نافرمانی شخصی نیز بودند. خودمختاران دهه ۹۰ از دو دسته تشکیل می یافتند: دسته زرد: پی روان نافرمانی شخصی غیرخشو- نت آمیز. دسته سیاه (در آلمان: der schwarze Block): جنگجویان اونیفورم پوش، اغلب مسلح. وظیفه این دسته عبارت بود از حمایت از آشوبگران در برابر پلیس و حمایت از عملیات آشوبگران در مقابل عملیات ضد (مثلاً از طرف بی مویان (Skinheads) و نازیان نو). خودمختاران آشوب های خیابانی ترتیب می دادند، و به اشغال خیابان ها با بند آوردن آن ها از طریق آتش افروزی و سنگربندی می پرداختند.

خودمختاران دانمارک دیدگاه های ضدسرمایه داری، ضدامپریالیستی، ضدفاشیستی شان و اشکال و اسلوب های عملیات شان را در کتابی از خود تحت عنوان *De Autonome* (خودمختاران) (کپنهاگ، ۱۹۹۴) شرح داده اند.

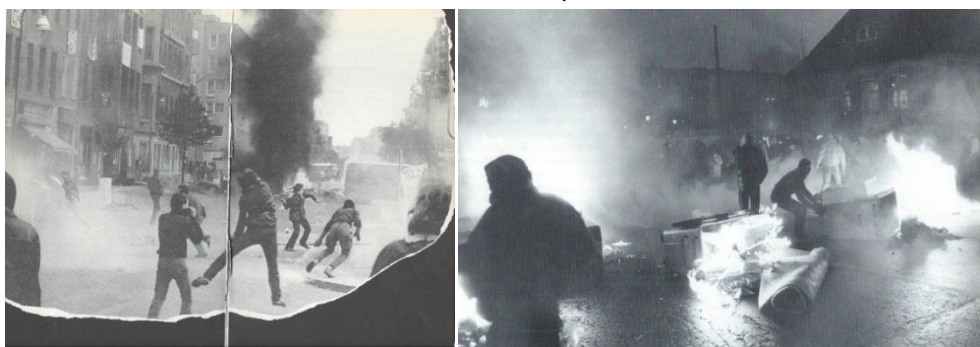
خودمختاران با آگاهی از وقایع ریهه مصمم به روانه شدن به آن جا و انجام عملیاتی گردیدند. گرچه عملیات آنان اساساً در پشتیبانی از پناهجویان صورت می گرفت، ولی وقایع ریهه همزمان بهانه ای بود برای خودمختاران که برای چندمین بار خشم آشتی ناپذیرشان از نظام خدمتگذار سرمایه بزرگ و از پلیس، که خشونت را در انحصار خود داشت، و از دیدگاه جنبش عصیان جوانان نامش مترادف با "خوک" بود، را نمایش دهند. (اولریکه مینهوف (Ulrike Meinhof) (۷۶-۱۹۳۴)، از بانیان و یک عضو محوری سازمان چریکی شهری فراکسیون ارتش سرخ (آر.آ.اف) (Rote Armee Fraktion (RAF)) در دهه ۷۰ در آلمان، نیز می گفت، که پلیس یک خوک است!)

دو تن از خودمختاران در یک خودرو سبک باری اتاق دار، حامل دسته ای چوب دستی، یک صندوق بزرگ حاوی مولوتوف کوکتل، بالاکلاواهای سیاه، که می باید به سرشان به کشند، و با آن ها صورت شان را به استثناء چشم ها و دهان به پوشانند، چند چلیک نفت برای ایجاد حریق، جعبه کمک های اولیه و وسایل ضروری دیگری، از کپنهاگ به سوی ریهه به حرکت درآمدند. بقیه رفقای شان با قطار راهی آن شهر گردیدند.

از کپنهاگ خدمات اطلاعاتی پلیس (پی.ای.تی) (Politiet's Efterretningstjeneste (PET))^{۴۱}، که محیط بی. زدها، چون سایر محیط های چپ سیاسی فعال، و تحولاتش را تحت نظر دائم خود داشت، و طبیعتاً نتیجه کنترلش را منظمأ به مقامات ذیصلاح گزارش می داد، ضمن تماس با پلیس ریهه آن ها را از حرکت یک دسته از بی.زدها - که خودمختاران باشند - به آن شهر مطلع ساخت، و توصیه نمود، که خود را برای روبه رویی با ناآرامی احتمالی از سوی آن جوانان جنگجو آماده سازند. ولی پلیس ریهه این اخطار را جدی نگرفته، به آن توصیه عمل نکرد.

در ریه خودمختاران " خیابان سانت نیکلای" (Sanct Nicolaj gade) را جهت انجام عملیات شان برگزیدند، که مرتبط کننده " خیابان سالت" (Saltgade) با میدان موزه اودین، روبه روی ساختمان ایستگاه راه آهن شهر بود. خودمختاران بر حسب اتفاق متوجه گردیدند، که در میدانچه موسوم به گیورتنز، متقاطع با خیابان، بنایی زیر ساختمان قرار داشت، و تلی مصالح ساختمانی چون آجر و سنگ در گوشه-ای حفظ شده بود. آن ها از این مورد بسیار خشنود گشتند، زیرا می توانستند از آن آجرها و سنگ های در دسترس برای پرتاب به طرف افراد پلیس استفاده نمایند.

خودمختاران بلافاصله پس از ورودشان به ریه به انجام عملیات پرداختند. به شیوه معمول شان در دو سر خیابان سنگربندی نمودند. در طول خیابان چندین حریق ایجاد کردند، که نورشان پوشیده در دود غلیظی به هوا متصاعد گشت. پمپی در کنار خیابان را شکستند، که از آن آب با فشار خارج شد. اتومبیل هایی را واژگون ساختند. چند اتومبیل را سوزاندند، که در اثر سرایت آتش به باک بنزین شان با صدای مهیبی منفجر گردیدند، و قطعات شان به اطرف پخش شدند. در اثر فشار ناشی از انفجارات شیشه-های پنجره های فروشگاه هایی در سمت دیگر پیاده روها خرد شدند.



خودمختاران در عمل

خودمختاران هم چنین در ورودی یک شعبه بانک دانمارک (Danske Bank)^{۴۲} در آن خیابان را منفجر نمودند. بی اعتناء به به صدا درآمدن زنگ خطر برای سرقت، قفل های کشوها را شکستند، و دسته های اسکناس نو را در کیسه بزرگی ریختند، یا به قول خودشان: آن ها را - که معتقد بودند مال دزدی شده از خلق بود - به نام خلق " مصادره نمودند"، تا جزیی از هزینه عملیات آتی شان را، که در راه خلق به پیش می بردند، تأمین کند. این نیز یکی از طرق عملیات آنان بود، که آن را نه سرقت بانکی، اما "عمل مشر-وع انقلابی" می دانستند.

خودمختاران بر روی دیوارهای عمومی چندین شعار در پشتیبانی از پناهجویان، بر ضد نازی ها و نژادپرستان همدست آن ها و مقامات توطئه چین علیه پناهجویان نوشتند، و بالای یک تیر چراق برق عروسک بزرگی را که پیشاپیش در کپنهاگ از کاه ساخته بودند، و صورتش نمایشگر نخست وزیر وقت کاسه لیس و مطیع وفادار آمریکا بود، و برای آن که مجسم کننده اعدام او باشد، از طناب آویختند. همزمان اوباش شهر با استفاده از وضعیت و فرصت داخل عمل شدند، و اجناس فروشگاه ها را غارت کردند.

پلیس ریه نیرویی عادی، با استعداد حفظ نظم در یک شهر، بدون آموزش برای مقابله با ناآرامی بود، و نظیر آن ناآرامی را قبلاً تجربه ننموده بود. وانگهی وسایل و اسلحه ویژه مبارزه علیه ناآرامی ها از قبیل خودرو آب پاش، گلوله های اشک آور یا لاستیکی و غیره نیز در اختیار نداشت. لذا پلیس از عدم جدی گرفتن خودمختاران و بی تفاوتی به توصیه پی.ای.تی در مورد آمادگی در برابر آنان پشیمان شد. " خیابان سانت نیکلای" در حقیقت به اشغال خودمختاران درآمد. افراد پلیس با سنگ و آجر بمباران شدند. مولوتوف کوکتل ها به طرف شان پرتاب گردیدند، که ناگزیر فراری شان دادند. از عقب سر ضربات چوب دستی بر بدن های شان فرود آمدند.



خودمختاران در پیکار با پلیس

پلیس به ناچار از گارد ملی (Hjemmeværnet) در کپنهاگ درخواست کمک کرد. ابتداء پس از رسیدن این نیروی کمکی در چند بالگرد نظامی و وارد عمل شدن آن ها بود، که ناآرامی در شهر فرونشانده شد. افراد مجروح پلیس به بیمارستان انتقال داده شدند. خودمختاران ی که موفق به فرار یا اختفاء نگردیدند، دستگیر شدند، تا دادگاهی و مجازات گردند.



چند خودمختار دستگیر شده

خسارت مالی وارده در نتیجه عملیات خودمختاران قابل توجه بود. عملیات خودمختاران، طبق معمول، به عنوان خرابکاری و انگیزه خطر مستقیم به امنیت مردم تقریباً از سوی همگان، توأم سازمان صلیب سرخ و سازمان کمک به پناهندگان، محکوم گشت. پشتیبانی به صور گوناگون از پناهجویان در ریه ثمرات مثبتش را به بار آورد.

پایان سخن

در نتیجه وقایع ریه مدیریت امور خارجیان اقامتگاه دیگری در شهر روسکیلده (Roskilde) را جهت اسکان موقت پناهجویان در نظر گرفت، و تصمیم انتقال داده شدن آنان به توسط صلیب سرخ به آن شهر اتخاذ گردید.

بین پناهجویان جای شماری خالی بود: یکی در زندان به سومی برد. تنی چند پس از واقعه زد و خورد با نازی های نو، در بازداشتگاه محبوس بودند، و انتظار تشکیل شدن دادگاه و رسیدگی به عمل آمدن به اتهام شان را می کشیدند. مرتضی در بیمارستان بستری بود. به تشخیص پزشکان در اثر فرورفتن تیر در کاسه زانوی ساق پای راستش آن از کار افتاده و علاج ناپذیر بود، و ساق پای راستش می باید قطع شود. پناهجویان یک روز سوار اتوبوس ها گردیدند، و آن شهر دشمن خوی لعنتی را که چیزی جز بلایا و مشکلات برای شان تولید ننموده بود، و اکثر اهالیش هم چنان از نفرت بی دلیل و جاهلانه به آنان

مشتعل بودند، با خوشحالی محض ترک کردند. چند تنی فراموش شان نشد که پیش از سوار شدن به اتوبوس ها به نشانه ابراز انزجار تُفی روی زمین شهر بیندازند!

پناهجویان پیکاری را که می بایست نموده بودند. در این پیکار نه بُرده بودند و نه باخت. درس گران- بهایی که گرفته بودند این بود: در زندگی مهم نه بُرد و باخت، که پیکار خوب است.

روشنگری ها و پانوشت ها

^{۳۲} نقل از

Alan Bullock: *Hitler. A Study in Tyranny*, vol.2, p.163, England, 1962

^{۳۳} *The Grapes of Wrath* (1939) (خوشه های خشم)، ترجمه شاهرخ مسکوب، عبدالرحیم احمدی، چ ۵، ص ۲۱۰، تهران، ۱۳۵۱.

^{۳۴} هوشنگ ابتهاج (ا. سایه) (و. ۱۳۰۶ش): "مرگ دیگر" (۱۳۳۱ش).

^{۳۵} نقل از

Ivar Magnus Ravnum: *Russisk Litteratur efter Stalin*, s.49, København, 1974

^{۳۶} Yaşar Kemal (1923 - 2015): *Ince Memed*, Turkey, 1958

^{۳۷} سیاوش کسرائی (۷۴-۱۳۰۵ش): "آرش کمانگیر" (۱۳۳۸ش).

^{۳۸} آنیسته کوپل یکی از هنرمندان متعهد در طیف چپ دانمارک است. او به اتفاق همسر درگذشته اش توماس کوپل (Thomas Ko) کنسرت های همبستگی برای مبارزین در فلسطین و ترکیه و برای بینوایان در نواحی فقیرنشین مانیل اجراء کرده است. وی با گروهش "گل سرخ وحشی" در تابستان ۲۰۰۵ جزو تظاهراتی با شرکت ۴۰۰۰۰ تن در اعتراض به سیاست خارجی امپریالیستی جورج دابلوی. بوش (Georg W. Bush) (و. ۱۹۴۶ / رجم. ۰۹-۲۰۰۱) بوده است. او هم چنین به پشتیبانی از تظاهرات جوانان در خاتمه ۲۰۰۶ و از تظاهرات در اعتراض به برگشت داده شدن اجباری پناهجویان عراقی در ۲۰۰۹ به کشورشان - که آن را به یهودستیزی تشبیه نمود - پرداخته است.

آلبوم مشهور او و گروهش Black Angel (فرشته سیاه) (۱۹۹۵) نام دارد.

^{۳۹} جنبش بی.زد، به صورت یک جنبش اروپایی در دهه ۸۰، ترکیبی آزادانه از گروه های جوان بود، که به اشغال املاک خالی بخشاً به مقصود به دست آوردن مسکن و بخشاً به منظور پیش بردن مبارزه ایدئولوژیک علیه عیارهای قراردادی و حق ما- لکیت در جامعه می پرداختند. بی.زدها عملیات خیابانی سیاسی گوناگون انجام می دادند. آن ها مدتی کوتاه پس از تشکیل نام شان را به بریگاد بی.زد (BZ-Brigaden) تغییر دادند. در دانمارک پلیس درمورد آن ها بسیار سختگیر بود. یک عملیات مشهور بی.زدها در ۱۱ ژانویه ۱۹۸۳ در رابطه با " عمارت آلتوتریا " (Allotria-huset) انجام گرفت. عملیات دیگری از آن ها در سپتامبر ۱۹۸۶ در رابطه با ملکی در خیابان رییس (Ryesgade) بود، که به سنگربندی خیابان های اطراف آن ملک به مقصود دور نگاه داشتن پلیس منجر گردید. این عملیات بی.زدها به " ضربه خیابان رییس " (Slaget om Ryesgade) موسوم گشت.

درباره جنبش بی.زد از جمله کتابی با عنوان BZ Europa (بی.زد اروپا) تألیف کارستن ینسن (Carsten Jensen) در ۱۹۸۲ منتشر شده است.

^{۴۰} این موضوع بحث تحلیلی آرگیری امانوئل (Arghiri Emmanuel) در اثرش *Unequal Exchange: A Study of the Imperialism of Trade* (مبادله نابرابر: مطالعه ای در امپریالیسم تجارت) (نیویورک - لندن، ۱۹۷۲) را تشکیل می دهد.

^{۴۱} در دهه ۹۰ افشاء شد، که خدمات اطلاعاتی پلیس (پی.ای.تی) از دهه ۸۰ لاینقطع تا ۱۹۹۸ برخلاف قانون به کنترل مخفیانه کلیه احزاب چپ " قانونی"، توأمأ پارلمان نشین، روشنفکران، روزنامه نگاران، اعم از چپی و غیرچپی، فعالین صنفی و اتحادیه ای، اعضای کمیته های قانونی مشغول با مسائل و سیاست خارجی، عکس برداری مخفی از شخصیت های سیاسی، استراق سمع تلفنی، ضبط جریان جلسات و گردهم آیی ها و ... سرگرم بوده است. این قضیه در ۱۹۹۹ تولید یک رسوایی ملی نمود.

^{۴۲} در زمان داستان ما شایعه پولشویی در بانک دانمارک، بانک عمده این کشور با شعبات در ممالکی، پراکنده بود. این شایعات در بعد صحت شان را نشان دادند. فاش شد، که این بانک از طریق شعبه اش در مملکت بالتیک استونی حداقل ۲۵ میلیارد کرون دانمارک برای چند رژیم دیکتاتوری، از جمله در جمهوری آذربایجان، نیز برای اعضای آلیگارش روسیه پولشویی نموده، و از این رهگذر سود بزرگی عاید بانک گردیده است.